

آرمان Arman

ماهنامه‌ی فرهنگی، اجتماعی و فلسفی، سال دوم، شماره‌ی ۱۵، قوس ۱۴۰۴، نوامبر ۲۰۲۵

طالبان و فروپاشی نظام آموزشی در افغانستان

گفت‌وگوی ویژه با میرویس بلخی، استاد دانشگاه و وزیر پیشین معارف در افغانستان

صفحه‌ی ۱۵



Arman

MENSUEL

ماهنامه‌ی
آرمان

فرهنگی، اجتماعی، فلسفی | سال دوم، شماره ۱۵، قوس ۱۴۰۴، نوامبر ۲۰۲۵

Quoi ! Mon frère le Turc ? Mon frère le Chinois ? Le Juif ? Le Siamois ? Oui, sans doute; ne sommes-nous pas tous enfants du même père, et créatures du même Dieu ?

-François Voltaire, Traité sur la tolérance, 1763

شناسنامه‌ی ماهنامه

صاحب امتیاز: انجمن آرمان

مدیر مسوول: صدیق الله توحیدی

سردبیر: جاوید روستاپور

گروه نویسندگان: سید حسین اشراق، ژیلای بنی یعقوب، سید یعقوب

نوید، دلبر توکلی، زلمی نشاط، میرویس بلخی، محمد قاسم رحمانی

صفحه‌آرا: بصیر احمد امیری

نشانی دفتر: Le Mans, France, 72000

وبسایت: Arman1.org

ایمیل: info@arman1.com

تمام مقالات منتشر شده دیدگاه شخصی نویسنده‌ی آن است!

فهرست مطالب

۱. یادداشت مدیر مسوول صفحه‌ی ۴

۲. علم و فلسفه تاریخ در پرتو هرمنوتیک و عصر بحران معنا صفحه‌ی ۵

3. IR, History, and International Change Page 10

۴. طالبان و فروپاشی نظام آموزشی در افغانستان صفحه‌ی ۱۵

۵. نقش رسانه‌های تبعیدی افغانستان در شکستن سانسور طالبان! صفحه‌ی ۲۳

6. Les Talibans et l'effondrement de l'éducation en Afghanistan Page 28

۷. روایت‌های گوناگون حقوقی - سیاسی نخبگان درباره‌ی سرنوشت قانون اساسی ۲۰۰۴ صفحه‌ی ۳۶



خواننده‌ی گرمی!

اینک شماره‌ی پانزدهم ماهنامه‌ی «آرمان» در دست شماست؛ شماره‌ای که همچون گذشته سرشار از مطالب ارزشمند، علمی و پژوهشی است و به همت و تلاش صمیمانه‌ی همکاران ماهنامه تدوین و منتشر شده است. این نوشته‌ها با در نظر گرفتن ذوق، نیاز و عطش دانایی مخاطبان دانش‌پژوه، به‌ویژه جوانان، گردآوری شده تا خوانندگان آرمان بتوانند در گلستان تحقیق و کاوش قدم بزنند؛ گاهی گلی از بوستان فلسفه بچینند و در دنیای علم، تاریخ و اندیشه به سیاحت بپردازند.

در این شماره می‌توانید مقاله‌ی ارزشمند سید یعقوب نوید را با عنوان «علم و فلسفه تاریخ در پرتو هرمنوتیک و عصر بحران معنا» مطالعه کنید؛ نوشتاری که با رویکردی انتقادی و هرمنوتیکی، نسبت علم تاریخ، فهم تاریخی و بحران معنا در روزگار معاصر را تحلیل کرده است. همچنین مقاله‌ی دیگر تحت عنوان «روابط بین‌الملل، تاریخ و تغییرات جهانی» در این شماره به زبان انگلیسی منتشر شده که به پیوند میان نظریه‌های روابط بین‌الملل، تحول تاریخی و تغییرات ساختاری در نظام جهانی می‌پردازد و دریچه‌ای نو برای فهم سیاست و تحولات بین‌المللی می‌گشاید. در کنار این دو مطلب، گفت‌وگوی ویژه نیز با دکتر میرویس بلخی، استاد دانشگاه و آخرین وزیر آموزش و پرورش افغانستان پیش از سقوط جمهوری به دست طالبان، در دو زبان فارسی و فرانسوی برای شما آماده شده است؛ مصاحبه‌ای شامل دیدگاه‌های دقیق آقای بلخی درباره‌ی آموزش، سیاست مخرب طالبانی و آینده معارف در افغانستان. همچنان در این شماره با رسالت و نقش رسانه‌های افغانستان در تبعید آشنا می‌شوید؛ رسانه‌هایی که در بیرون از کشور فعالیت دارند و می‌کوشند تا جای خالی رسانه‌های آزاد و مستقل را در داخل و خارج پر کنند. در پایان نیز روایت‌های حقوقی - سیاسی نخبگان درباره سرنوشت قانون اساسی سال ۲۰۰۴ پیش‌رویتان قرار دارد؛ قانونی که هنوز یکی از موارد منازعه‌برانگیز در میان افغانستانی‌هاست.

با توجه به آنچه گفته شد، این شماره نیز سرشار از نوشته‌هایی است که به یمن همکاری دانشمندان، پژوهشگران و نویسندگان گرمی فراهم و منتشر شده است. لازم می‌دانم یادآوری کنم که همه‌ی این مطالب در طول پانزده ماه گذشته بدون کوچک‌ترین امتیاز مادی نوشته شده است و این خود مایه‌ی افتخار من است. نوشتن مطالب سیاسی و تحلیل رویدادهای روز کاری دشوار نیست؛ اما پرداختن به موضوعات حقوقی، پژوهشی، تحلیل‌های بین‌المللی، یا بررسی چالش‌ها از منظر تخصصی و مهم‌تر از آن، نگارش مباحث فلسفی، کاری‌ست دشوار، زمان‌گیر، نیازمند تفکر و تأمل و طبعاً باید منطقی، علمی و روش‌مند باشد. آنچه این تلاش جمعی را ارزشمندتر می‌سازد، استمرار و تعهد همکاران ما به تولید دانشی مستقل، انتقادی و آزاد از وابستگی‌های سیاسی و گروهی است؛ تلاشی که این ماهنامه را در میان نشریات مهاجرتی به صدایی متمایز تبدیل می‌کند و مخاطبان را به تغذیه‌ی فکری، پرسشگری و اندیشیدن عمیق دعوت می‌کند. آرمان در پی آن است که میان هیاهوی رسانه‌ای، جایی برای تحلیل‌های ژرف، نگاه‌های نقادانه و تأملات فلسفی باز کند؛ جایی که نویسندگان بتوانند بدون فشار، سانسور یا ملاحظات سیاسی، اندیشه‌ی خود را به‌طور آزاد بیان کنند. باور ما این است که چنین فضاهایی، هرچند کوچک، می‌تواند نقش بزرگی در ساختن فرهنگ پرسشگری و تقویت خرد جمعی داشته باشد. از این‌رو، قدرتان تمام کسانی هستیم که وقت، انرژی و توان فکری خود را بدون چشم‌داشت در اختیار این ماهنامه گذاشته‌اند و ما را در ادامه‌ی این مسیر دشوار اما ضروری یاری می‌کنند. هیأت تحریر آرمان و دیگر همکاران ما پانزده ماه است که این کشتی را به پیش می‌رانند و این سفر همچنان ادامه دارد. باورمندیم که بدون بهره‌گیری از میوه‌های درخت دانش بشری، رهایی از مشکلات و منازعات انسان امروز ممکن نیست و رسیدن به همزیستی مسالمت‌آمیز و رفاه عمومی نیازمند تکیه بر خرد است. متأسفانه نبود خردگرایی و دانش‌ورزی در بسیاری از جوامع شرقی و اسلامی سبب شده که میلیون‌ها انسان در چنبره‌ی تعصب، فقر و جهالت گرفتار بمانند و هنوز راه برون‌رفت روشنی برای این وضعیت پدید نیامده است. به باور این قلم، یکی از ریشه‌های این نابسامانی‌ها در خرافه‌پرستی، تعصب و تحجر است که سرنوشت انسان‌های این سرزمین‌ها را تباہ کرده است. ما نیز به اندازه‌ی توان خود، با راه‌اندازی این ماهنامه گامی کوچک برداشته‌ایم و از خوانندگان و مخاطبین آرمان انتظار داریم در این رسالت تاریخی سهم بگیرند و با ارسال مطالب علمی، فلسفی و پژوهشی ما را یاری رسانند. در جهانی که مرزهای جغرافیایی از طریق مهاجرت درهم شکسته و مرزهای فکری هنوز بسته مانده است، رسالت ما گشودن پنجره‌هایی تازه به سوی فهم، مدارا و خردورزی است. یقین داریم که تنها از مسیر گفت‌وگو و تولید اندیشه می‌توان آینده‌ای روشن‌تر برای نسل‌های بعدی ساخت.

علم و فلسفه تاریخ در پرتو هرمنوتیک و عصر بحران معنا

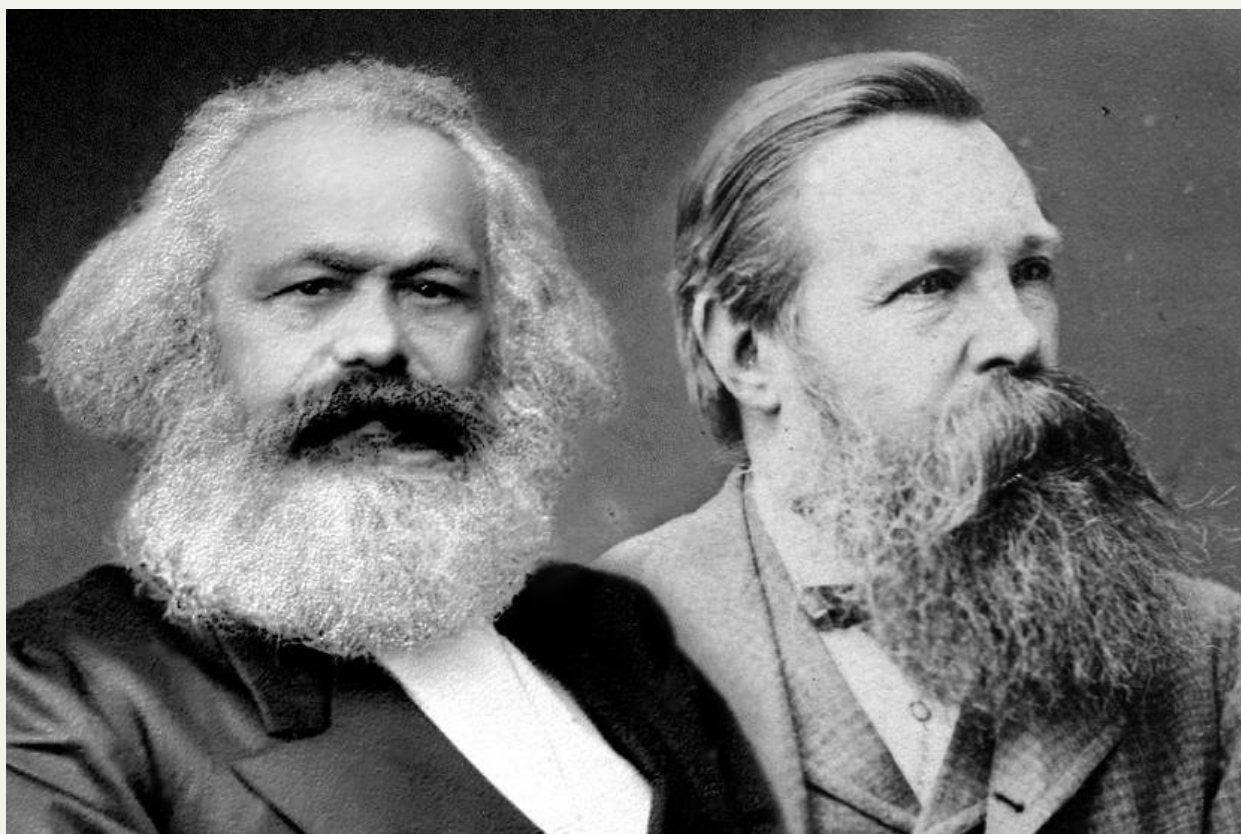


سید یعقوب نوید

مهندس و نویسنده

تاریخ واژه‌ای است که از نظر کاربردی دلالت بر معانی مختلف و چندپهلوی دارد؛ علم تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ علم، تاریخ فلسفه، فلسفه‌ی نظری و تحلیلی تاریخ، قضاوت تاریخی، تاریخ تولد، تاریخ انقلاب‌ها و حتی روایت‌های شخصی و جمعی، همه و همه در وسعت معنایی مفهوم تاریخ جای می‌گیرند. خلاصه آن‌که تاریخ هم ابزار شناخت است و هم بستر شکل‌گیری جنگ‌ها و گفتمان‌های مدنی و تمدنی. می‌توان گفت، اگر دنبال معنای اصطلاحی آن باشیم، آنچه از گذشته تا امروز در حافظه‌ی فردی و جمعی بشر وجود دارد، همه تاریخ‌اند؛ حتی خود «فهم» ما نیز فرآیندی تاریخی و سیال بوده که همواره در تعامل متقابل با جامعه و جهان در حال دگرگونی و گسترش است. فرآیند فهم نه یک امر ایستا، بلکه حرکتی پویا و تاریخی است که با هستی اجتماعی در افق‌های مختلف تاریخی متحول‌تر می‌شود. هرچند که چرستی تاریخ همیشه محور تحقیق دانشمندان در عرصه‌ی علوم انسانی بوده است تا دریابند که آیا تاریخ واقعا انعکاس واقعیت‌های گذشته است یا محصول تفسیرهای ذهنی مفسر و ساختارهای گفتمانی جامعه؛ آیا می‌شود به تاریخ به منزله‌ی حقیقتی مطلق نگاه کرد یا باید تاریخ را مانند متنی پیچیده و چندپهلوی فهم کرد که البته در این صورت، کثرت دیدگاه‌ها تولید معناهای مختلف و جدید را نیز به همراه خواهد داشت، این مقاله می‌کوشد با نگاهی انتقادی و تحلیلی، به بررسی ابعاد مفهومی و کاربردی تاریخ بپردازد و نشان دهد که چگونه این مفهوم در تعامل با زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، از یک روایت ساده فراتر رفته و تولید معنا و بازنگری و بازاندیشی دوباره می‌کند. جامعه‌شناسان، گرچه تاریخ را واجد نوعی قانونمندی می‌دانند، اما در چارچوب نظریه‌ی آن‌ها باز هم این پرسش اساسی از دیدگاه‌های مختلف مطرح می‌شود که آیا تحولات تاریخی قابل کشف و پیش‌بینی‌اند؟ آیا تاریخ می‌تواند مستقل و بی‌طرف باشد؟ یا تاریخ خاستگاه رخدادهای تصادفی و غیرقابل پیش‌بینی است؟ این پرسش‌ها می‌تواند روزنه‌ی درک عمیق‌تر در مورد ساخت تاریخ و همچنان ساختارها و پهلوهایی پنهان آن و ارتباطش با دیگر علوم انسانی به وجود آورد.

بعضی‌ها علم تاریخ را در حد تاریخ‌نگاری و مطالعه‌ی حوادث و مستندات گذشته تقلیل می‌دهند، اما دانشمندان زیادی به این باورند که فلسفه‌ی تاریخ که در حقیقت شاخه‌ای از فلسفه است که به دنبال معنا در گذشته، حال و آینده می‌گردد. اکنون برای روشن‌تر شدن مسأله، به دیدگاه‌های بعضی از



فریدریش انگلس (۱۸۲۰ - ۱۸۹۵) و کارل مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳)

دانشمندان به گونه‌ی بسیار اجمالی و عنوان‌وار می‌پردازیم. این دیدگاه‌ها نه تنها ابعاد گوناگون تاریخ را روشن می‌سازند، بلکه نقش کاربردی آن را در تحلیل‌های علمی و فلسفی نیز برجسته می‌کنند. «توین‌بی»، تاریخ را ظهور و افول تمدن‌ها می‌داند. فلسفه‌ی «هگل» که در حقیقت خود یک فلسفه‌ی تاریخی است، تاریخ را جریان‌ی عقلانی و ضروری و نه تصادفی بیان می‌کرد و معتقد بود که تاریخ در نهایت به آزادی مطلق روح می‌رسد. او تاریخ را یک فرآیند معنادار و هدفمند می‌دانست. «ابن‌خلدون» تاریخ را تنها ثبت حوادث گذشته نمی‌دانست، بلکه فهم علل و نتایج و درس‌هایی برای آینده و تشکیل حافظه‌ی جمعی و توانمندسازی مردم در راستای تغییر آگاهانه‌ی سرنوشت‌شان را نیز مؤثر می‌دانست. تاریخ از نظر علمای اسلامی چون «صدرالمآلهین» و «مطهری» نیز حرکت تکاملی و رسیدن به ارزش‌های معنوی و رفتن به سوی جامعه‌ی عدل الهی و رسیدن به کمال مطلق است. اما «مارکس» می‌گفت که مبارزات طبقاتی محرک اصلی حرکت‌دهنده‌ی تاریخ است. در تمام آثار «مارکس» و «انگلس» از ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی به مثابه‌ی علم و فلسفه‌ی تکامل جامعه یاد شده است. مارکسیسم سیر حرکت تاریخ را یک‌جانبه و تکرارناپذیر می‌دانست و تأکید داشت که تاریخ چیزی جز تاریخ مبارزات طبقاتی نیست. «کارل مارکس»، «امیل دورکیم» و «ماکس وبر» همه باورمند بودند که تاریخ در امتداد جامعه‌شناسی دارای قوانین خاص خود است. مکتب تجربه‌گرایان، چون «جان لاک»، «دیوید هیوم» و «فرانسیس بیکن» که نقش کلیدی در شکل‌گیری و گسترش مکتب تجربی در تاریخ علم و فلسفه داشتند، همه به نحوی از انحا به قانونمندی تاریخ باور داشتند. حالا اگر از نظر معرفت‌شناسی به توسعه‌ی مفهومی تاریخ در مراحل مختلف نگاه کنیم، با تکامل فکر و اندیشه‌ی بشر، واژه‌ی تاریخ نیز ابعاد معنایی مختلف علمی و فلسفی را کسب کرده و دیگر در چارچوب روایت‌های گذشته هم محدود مانده نمی‌تواند.

از دید هرمنوتیک، تاریخ از جمله علوم گزینشی و تفسیری است. تاریخ را پیش از آن که دانش تجربی بدانند، بیشتر بر «فهم و تفسیر» آن تأکید و تکیه دارند. هرمنوتیک فلسفی، به‌ویژه از دیدگاه گادامر



بعضی‌ها علم تاریخ را در حد تاریخ‌نگاری و مطالعه‌ی حوادث و مستندات گذشته تقلیل می‌دهند، اما دانشمندان زیادی به‌این باورند که فلسفه‌ی تاریخ که در حقیقت شاخه‌ای از فلسفه است که به دنبال معنا در گذشته، حال و آینده می‌گردد.

و هایدگر، بر این نکته توجه و تأکید دارد که فهم تاریخ همیشه در افق پیش‌فرض‌ها و زبان مفسر شکل می‌گیرد. دلیتای تاریخ را شاخه‌ای از علوم انسانی می‌دانست که باید با روش‌های هرمنوتیکی فهم شود. او بیشتر بر تجربه‌ی زیستی و بازنگری روحی، روانی و تاریخی تمرکز می‌کرد؛ اما گادامر برخلاف دلیتای، فهم تاریخ را نه بازسازی گذشته، بلکه گفت‌وگوی مفسر با متن و سنت می‌دانست که در تقابل یا همسویی افق‌های گذشته و حال شکل می‌گیرد. دلیتای نوعی جدایی میان علم و فلسفه‌ی تاریخ قائل بود، اما «گادامر» این جدایی را قبول نداشت و می‌گفت تاریخ را باید همیشه در افق هرمنوتیک فهم کرد. به هر صورت، از این زاویه دید، تاریخ محصول فعالیت‌های دیالکتیکی انسان به‌مثابه‌ی موجودی تنوع‌طلب است که گذشته، حال و آینده را در موجودیت کثرت دیدگاه‌های مختلف فکری، چگونگی‌بودن‌ها و چگونگی‌زیستن‌ها تجربه کرده و به جهان و هستی معنا می‌بخشد. یعنی از نظر هرمنوتیک، مفسر حوادث تاریخی را تحلیل کرده، فهم و تفسیر می‌کند؛ اما همه می‌دانیم که در بیان و انعکاس حوادث تاریخی، هیچ تفسیری بدون پیش‌فهم و پیش‌داوری‌های مورخ شکل گرفته نمی‌تواند، زیرا پیش‌فهم‌ها خود محصول شرایط تاریخی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و محیط زیست مورخ‌اند و حتی گفتمان غالب فکری و فرهنگی عصر مورخ در شکل‌گیری آن‌ها تأثیرگذار است. پس هیچ فهمی از تاریخ بی‌طرف نیست. فهم تاریخ از درون روایت‌ها و زبان بازسازی می‌شود، زیرا از این دیدگاه، تاریخ دانشی نظری و تفسیری است، نه تجربی و تکراری. شاید به همین دلیل است که دانشمندان علوم انسانی هنوز به قاعده یا قانون ثابت و تکرارپذیری آن‌گونه که در علوم طبیعی معمول است، در علم و فلسفه‌ی تاریخ نرسیده‌اند. هرچند کلان‌روایت‌های گذشته در راستای تحقق اهداف فکری و ایدئولوژیک‌شان، کشف و تبیین چنین قانونمندی‌هایی را در تاریخ امری ضروری و پیش‌بینی‌پذیر تلقی می‌کردند، اما امروز آن اعتبار گذشته را در برابر کثرت دیدگاه‌ها و تغییر رویدادها و تحولات سیاسی و اجتماعی اخیر از دست داده‌اند. بسیاری از دانشمندان تاریخ، آن را مانند سایر علوم انسانی، در چارچوب گفتمان‌های بشری و بر پایه‌ی تفسیر زبان و درک معنایی جای داده‌اند، زیرا تکامل ذهن و فهم بشر نیز در امتداد تاریخ، به‌مثابه‌ی جریانی همواره جاری، در مقاطع مختلف معناهای جدید را بازتولید می‌کند. در محافل علمی و دانشگاهی غرب، هرمنوتیک یکی از رویکردهای بسیار جدی در فهم فلسفه‌ی تاریخ است که به تنوع دیدگاه‌های متضاد و تفاسیر مختلف از رویکردهای تاریخی اعتبار می‌بخشد و قطعیت هیچ روایتی را در تاریخ اثبات نمی‌کند، زیرا هیچ مورخی با ذهن خالی دنبال گذشته نمی‌رود تا ببیند در گذشته چه رخ داده است. این محوری‌ترین نقطه‌ی درک هرمنوتیکی از تاریخ است، زیرا مورخ با پیش‌فهم‌های خود به دنبال قضایا و اتفاقات گذشته می‌رود. مورخ پیش از آن‌که بازتاب‌دهنده‌ی عینیت گذشته باشد، اتفاقات گذشته را آن‌گونه که می‌خواهد بازسازی و بازتولید می‌کند، زیرا گذشته قابل تجربه و بازیابی تجربی نیست. «رومن رولان»، نویسنده‌ی فرانسوی، تاریخ را به کوهستانی تشبیه کرده که مورخ با تیشه‌ی قلم و تخیل، قهرمانان خود را می‌تراشد. یا به گفته‌ی یکی دیگر از دانشمندان، تاریخ به موزه و انباری از مواد خام می‌ماند که مورخ با انگیزه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی یا تحت تأثیر گفتمان‌های غالب، جایگاه فیگورها را آن‌گونه که قدرت‌ها می‌خواهند طراحی می‌کند. «کارل پوپر» می‌گوید، تاریخ را نمی‌توان به‌صورت علمی پیش‌بینی کرد، زیرا جامعه‌ی انسانی پیش‌بینی‌ناپذیر است. او با جبرگرایی تاریخی نیز مخالف بود.



میشل فوکو (۱۹۲۶ - ۱۹۸۴)، فیلسوف برجسته‌ی معاصر فرانسوی

تاریخ از نگاه پست‌مدرن:

از دید پست‌مدرن‌ها، تاریخ‌نگاری نه میدانی برای بازتاب واقعیت‌های گذشته، بلکه روایتی مشروط و وابسته به قدرت و زبان تلقی می‌شود. در حالی که از دید مدرنیست‌ها و ساختارگرایان، به‌ویژه در منظومه فکری «کارل مارکس» و «فریدریش انگلس»، تاریخ نه به مثابه‌ی اتفاقات تصادفی گذشته، بلکه یک روند دیالکتیکی و علمی است که بر پایه قوانین مادی و اقتصادی و در بستر تضادهای دیالکتیکی و ساختارهای اجتماعی متضاد میان طبقات شکل می‌گیرد. این نگرش، تاریخ را به یک حرکت قانونمند تبدیل می‌کند که مستقل از اراده فردی انسان‌ها، در چارچوب مبارزات اجتماعی و سیاسی مسیر جبری خود را طی کرده و در نهایت با گذار از فرم‌اسیون‌های مختلف اقتصادی - اجتماعی، رسیدن به جامعه بی‌طبقه را حکم قطعی تاریخ می‌داند.

گزاره مشهور «تاریخ قضاوت می‌کند» نه تنها یک آرزوی ذهنی نیست، بلکه در گفتمان روشنفکری مدرن به‌عنوان اصل معرفت‌شناختی و شعار سیاسی مطرح بود که بر نقش تاریخ به‌عنوان داور نهایی مشروعیت نیروهای اجتماعی و سیاسی تأکید داشت. چنان‌که مارکس در مقدمه نقد اقتصاد سیاسی می‌نویسد: «آگاهی انسان‌ها هستی‌شان را تعیین نمی‌کند، بلکه هستی اجتماعی است که آگاهی را شکل می‌دهد.» او تاریخ را نه محصول اندیشه، بلکه نتیجه تضادهای عینی میان مناسبات تولید و مالکیت خصوصی می‌داند. از نگاه مارکسیسم، تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولید، زیربنای تمام تحولات تاریخی، اجتماعی و سیاسی است.

اما برعکس، پست‌مدرن‌ها استقلال و داوری تاریخ را زیر سوال برده، حقیقت و هدفمندی آن را به چالش می‌کشند و ساختارهای تاریخی را محصول قدرت و گفتمان‌های غالب هر عصر می‌دانند. تاریخ از نگاه آن‌ها هرگز بی‌طرف و مستقل نیست. «فوکو» تاریخ را ابزار تولید قدرت می‌داند؛ بدین معنا که تاریخ نه قضاوت می‌کند و نه توان قضاوت مستقل دارد. او تأکید می‌کند که درستی و نادرستی تاریخ محصول گفتمان غالب متکی به قدرت است.

پست‌مدرنیسم در نیمه دوم قرن بیستم، واکنشی علیه عقلانیت، علم‌گرایی و ایدئولوژی‌های کلان مدرن بود و ادعا کرد که مورخ صرفاً در پی کشف واقعیت نیست، بلکه به دنبال شواهدی است که پیش‌فهم‌ها و دیدگاه‌های سیاسی و ایدئولوژیک او را واقعی جلوه دهد. به‌ویژه نگاه ایدئولوژیک سبب می‌شود روایت‌های مورخ در قالب زبان و واژه‌ها به‌گونه‌ای ارائه شود که با احساسات مخاطب هماهنگ شده و همچون حقیقتی قطعی جلوه کند.

با این حال، نگاه پست‌مدرن در حوزه معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی تاریخ با چالش‌های بنیادین روبه‌رو است. پست‌مدرن‌ها حقیقت عینی را انکار کرده و آن را بازتاب ذهن مورخ در چارچوب بازی‌های قدرت می‌دانند؛ رویکردی که به نسبی‌گرایی مطلق می‌انجامد و فهم منسجم از گذشته و آینده را ناممکن می‌سازد. تمرکز بر «روایت‌های کوچک» نیز موضوعات تاریخی را از سطح کلان به بازی‌های زبانی بدون هدف تقلیل می‌دهد و تحلیل روشمند تاریخ را به حاشیه می‌برد.

از سوی دیگر، نقش نخبگان و ارزش‌آفرینی‌های قهرمانان تاریخی در این دیدگاه نادیده یا کم‌رنگ می‌شود. انگیزه‌ها و آرمان‌های انسانی و اخلاقی در مبارزات اجتماعی و سیاسی سرد و بی‌روح شده و شکاکیت، جای ارزش‌های انسانی را می‌گیرد. معیارهای مشترک برای ارزیابی رویدادهای تاریخی فرو می‌پاشد. همین‌جا است که پارادوکس میان کلان‌روایت‌های گذشته و روایت‌های خرد پست‌مدرن آشکار می‌شود. می‌توان با تکیه بر پیشرفت علوم انسانی و تکنالوژی از افراط و تفریط هر دو رویکرد دور ماند؛ همان‌گونه که ماندن صرف در کلان‌روایت‌های گذشته نیز بازتولید دوری بی‌حاصل خواهد بود.

در عین حال، نمی‌توان با نادیده گرفتن ارزش‌های انسانی به سوی نسبی‌گرایی و شکاکیت مطلق پیش رفت و تاریخ را جدا از قانونمندی‌های اجتماعی و تکامل اندیشه بشر دانست. تاریخ ترکیبی از واقعیت‌های عینی گذشته مانند مستندات تاریخی، آثار باستانی، یافته‌های باستان‌شناسی و فعالیت‌های انسانی است که در پیوند دیالکتیکی با خرد و اندیشه بشر، روند تحولات جامعه و طبیعت را شکل می‌دهد. مورخ نه تنها گذشته را روایت می‌کند، بلکه آن را در پرتو پرسش‌ها و شرایط سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیک امروز بازخوانی می‌نماید.

تاریخ نه تصادفی و نه صرفاً روایی، بلکه محصول دیالکتیک گذشته و اکنون است؛ حوزه‌ای که در آن گفت‌وگو و دیالوگ پایان‌ناپذیر است و هیچ بن‌بست قطعی وجود ندارد. هر جامعه و هر نسل، چه بخواهد و چه نخواهد، قوانین و ارزش‌هایی مطابق نیازها و چشم‌انداز خود می‌آفریند و در کنار قوانین اجتماعی هر عصر، به آن‌ها پایبند است. از این‌رو، نمی‌توان هر روایت تاریخی را صرفاً اسطوره ذهن مورخ دانست یا نقش انسان حادثه‌جو را نادیده گرفت؛ انسانی که با یک اقدام کوچک سیاسی، نظامی یا شخصی می‌تواند زمینه دگرگونی‌های بزرگ و پیش‌بینی‌ناپذیر را فراهم آورد. این عوامل ظاهراً کوچک، بخش حذف‌ناپذیر تاریخ‌اند.

در میان مورخان، مثال «بینی کلئوپاترا» نماد همین حوادث کوچک است که به تغییرات بزرگ انجامیده است. می‌گویند، اگر بینی کلئوپاترا کمی کوتاه‌تر بود، چهره جهان تغییر می‌کرد؛ زیرا در آن صورت شاید ژولیوس سزار شیفته او نمی‌شد و پیامدهای سیاسی – نظامی آن دوران میان یونان و مصر رخ نمی‌داد. این مثال نشان می‌دهد که عوامل کوچک می‌توانند سرنوشت جامعه یا حتی جهان را تغییر دهند.

این تغییرات از پیش تصادفی نبوده‌اند؛ مانند کودتاهایی که از دل شرایط معین یا اراده چند فرد شکل گرفته و به‌گونه‌ای میان‌بر، اما جدا از روند تکاملی جامعه، بحران‌های خونبار و پیش‌بینی‌ناپذیر ایجاد کرده‌اند؛ درست مانند تاریخ نیم‌قرن اخیر افغانستان و اتفاقاتی که در این کشور رخ داده است.

IR, History, and International Change



Nargis Hamedi

B.A. Politics & International Studies,
AUAU (Prof. Muska Dastageer)

Do IR Theories Emerge from History or Rise Above it?

In international relations, theories always use past experiences to explain how countries act, why conflicts and wars happen, and how the world changes over time. But a deep question lies at the heart of IR: Are the theories in IR shaped by history and past experiences, or do they try to rise above history and create timeless rules? The way we answer this question will fundamentally shape how we understand international change. Thinkers like E.H. Carr, George Lawson, and Kenneth Waltz present their arguments in different ways, and they try to explain the relationship between history and IR. Carr's overall argument was that theories grow out of real historical problems. Lawson also believed that IR cannot be separated from history. His argument was that both history and theory depend on each other. In contrast, Waltz tried to build a general theory that applies to all times and places. He argued that the core arguments in IR rise above history, and they don't change over time. At the same time, classical philosophers like Immanuel Kant argued that international politics is shaped not only by power or historical events, but also by moral principles and law. In his work, *Perpetual Peace*, Kant suggested that lasting peace becomes possible if states build republican governments, follow international law, and respect global hospitality. In this essay, I will draw on the literary works of IR thinkers to explain their core arguments and how their ideas can inform our understanding of international change.



E.H. Carr, George Lawson, and Kenneth Waltz

To begin with, Carr explicitly argues that IR theory does not and cannot rise above history. Instead, it's a direct product of past events and historical contexts. He explains that IR, as a science and field of study, was born out of the First World War. People took IR seriously only after they witnessed the terrible consequences of the war. Before 1914, he notes, "international politics were the business of diplomats" (Carr, 2016, p. 3). There was no organized study of it because people were simply not interested enough. They thought it's not their business to be concerned about IR. However, the war shattered this belief. It created a "popular demand" for a science that could prevent such a bloody war from happening again. For Carr, this shows that theories are born from historical problems. They are not random but are created when there is a need for them. He writes that "the science of international politics has been created to serve a purpose" (Carr, 2016, p. 4). This purpose was to prevent another world war. Furthermore, Carr explains that the origin of IR was very idealistic because early thinkers believed that peace could be achieved easily through morality and the efforts of international organizations. He called this the "utopian" stage of IR theory which is a necessary step, and it shows us that these optimistic dreams shape theories. He writes that "the wish is father to the thought" (Carr, 2016, p. 8). This means that theories are shaped when humans start envisioning fixing problems that history reveals. However, these dreams fail if scholars don't study how power shapes global politics. Carr argues that IR started to become a science when people began thinking more realistically. History taught us that we shouldn't ignore reality just because we have big visions to change the world. For Carr, maturity is not about choosing reality over utopia, but about combining them. He writes, "Mature thought combines purpose with observation and analysis" (Carr, 2016, p. 10). Therefore, Carr's literary work supports the idea that IR theories emerge from history.



«Unlike Carr, Kant doesn't claim that peace emerges from historical failure. Also, unlike Waltz, he doesn't believe that the anarchic structure of global politics makes conflict inevitable. Instead, Kant argues that moral progress is possible because human beings can use reason to design better institutions and laws.»

In addition, George Lawson builds on this foundation and argues that IR theory and history are deeply connected. He critically states that modern IR theorists treat history in two deeply ahistorical ways, which he labels “history as scripture” and “history as butterfly” (Lawson, 2010, p. 205). Neorealists see history as a scripture, which means that they use history only as a “data set” to test and verify their abstract theories. Lawson criticizes these thinkers and says that they use history as a background narrative just to prove their point. For example, they pick concepts like anarchy from historical events such as the Cold War and other wars to confirm their theoretical hypotheses. He argues that this approach creates a “motivated bias” and fails to explain change in international politics (Lawson, 2010, p. 207). On the other hand, post-structuralism sees history as a butterfly. Lawson says that this approach views historical events as random and unpredictable and that they don't have any clear patterns. This makes the study of international change very difficult because if history is radically uncertain, then we can't explain why change occurs (Lawson, 2010, p. 208). Lawson argues that IR should find a middle ground and try to combine theory and history because they cannot exist without each other. Theories are shaped by history, but they also help us make sense of history. He suggested using tools like “context, narrative, eventfulness, and ideal-typification” to connect theory with history (Lawson, 2010, p. 213). Therefore, Lawson believed that IR theories cannot rise above history even if they attempt to do so.

In contrast, Kenneth Waltz had a very different view. He believed that IR is a science that explains patterns in global politics regardless of historical contexts. For him, the goal of IR theory is not to explain in detail what happened throughout history but to evaluate why states act the way they do at any given time or place. He writes that “A theory is a picture, mentally formed, of a bounded realm or domain of activity” (Waltz, 1986, p. 35). This means that a useful and effective theory is a heuristic. It should simplify the real world and explain how it works instead of listing historical events or creating a duplication of reality. For example, as Borges famously argues, a map as big as the size of an empire is useless because it's just a duplication of that empire, and it's impossible to make use of it (Borges, 1999, p. 325). According to Waltz, efficacious theories should be able to explain the main structure that shapes international relations instead of just collecting historical data. This structure is called anarchy, which means there is no higher authority above states, and that's why they must focus on survival. This argument shows that Waltz's theory is not historical but structural. He argues that history gives us data, but data is infinite, and it cannot explain why things happen. For example, statistics are useful because they describe things, but they don't explain them (Waltz, 1986, p. 28). Thus, to understand international

Perpetual Peace

by Immanuel Kant

systems, we need theories that act as heuristics. In this way, Waltz's approach tries to rise above historical contexts. He wanted to explain how the system works in any era. For instance, the logic of anarchy works in the Cold War, the World Wars, and other wars. The main logic remains the same even if the nuances take different shapes.

Beyond these debates, Immanuel Kant provides a different vision. His ideas are neither purely historical nor purely structural. Kant argues that lasting peace is possible only when three key conditions are met: republican (representative) governments, a federation of free states, and universal hospitality among nations (Kant, 1917, p. 128). His ideas place morality, law, and human reason at the center of international relations. One of the most important points to remember is that he was not an idealist. Unlike Carr, Kant doesn't claim that peace emerges from historical failure. Also, unlike Waltz, he doesn't believe that the anarchic structure of global politics makes conflict inevitable. Instead, Kant argues that moral progress is possible because human beings can use reason to design better institutions and laws (Kant, 1917, p. 180). Therefore, he says that international change can happen only if states decide to limit their power through fair laws and try to cooperate with other states to prevent war. Kant's optimistic vision shows that IR can be shaped not only by historical events or fixed structures but also by ethical commitments and institutional reforms.

All in all, IR theories take two stances when it comes to the relationship between theory and history. Each of these stances speaks about international change in different ways. If we take the first stance, that theories emerge from history, we will study change by evaluating how theories are born or reshaped when there are shifts in historical conditions. For thinkers like Carr, theories emerge out of historical problems because humans tend to "fix" problems when they see one. An example of this kind of change is when realism grew after the failure of idealism. The "visionary projects" of idealism failed, and realism grew out of that breakdown. Carr argues that this utopian desire to solve issues is important, but IR, as a science, must differentiate between facts and moral aspirations (Carr, 2016, p. 9). Lawson also agrees that theories emerge from history, but he says it's more complicated

than that because history is not the only driving force. To understand international change, he argues, we must not see the relationship between theory and history as black & white. He criticizes neorealists by arguing that their research is biased, and they fail to explain change in global politics (Lawson, 2010, p. 207). On the other hand, if we take the second stance, that theories rise above history, we will be pessimistic about change, especially system-level changes. Neorealist thinkers like Waltz argue that actors and events can change, but the system remains the same. He writes that the international system is anarchic, and the “texture of international politics” doesn’t change (Waltz, 1986, p. 52).

In conclusion, we can see that many IR scholars don’t agree with each other when it comes to the relationship between history, theory, and change in global politics. This is an important debate because it will essentially help us understand how the world works. Thinkers like Carr and Lawson try to combine things like morality, history, theory, and change. Philosophers like Immanuel Kant also provide a very powerful and important perspective by arguing that peace depends on moral progress, the rule of law, and cooperation among states. His ideas suggest that international change is not only possible but also achievable if states are committed to upholding ethical principles. Their ideas seem to be well-equipped in explaining international change. However, neorealists have different ideas. Waltz, the founder of neorealism, argues that the structure of international system is anarchic, and states behave in a “self-help” manner. He says that this structure is timeless because it doesn’t change over the course of history. Critics of his theory argue that neorealists are going towards conservatism because they don’t believe in change. However, it seems that the core arguments of neorealism have been misunderstood by other thinkers. Waltz, by using empirical data and examples, argues that states have always behaved in an anarchic way, and the evidence shows that even if events and actors change over time, the structure remains unchanged (Waltz, 1986, pp. 52-54). Therefore, it wouldn’t be fair to label neorealists as conservatives just because they state facts. Structural realism argues that historical changes occur within the system, but it doesn’t deny them altogether.

References:

- Borges, J. L. (1999). *On exactitude in science*. In J. L. Borges, *Collected fictions* (A. Hurley, Trans., p. 325). New York, NY: Penguin Books.
- Carr, E. H. (2016). *The twenty years’ crisis, 1919–1939* (M. Cox, Preface). Palgrave Macmillan. <https://doi.org/10.1057/978-1-349-95076-8>
- Kant, I. (1917). *Perpetual peace: A philosophical essay* (M. Campbell Smith, Trans.; L. Latta, Preface). George Allen and Unwin.
- Lawson, G. (2010). *The eternal divide? History and international relations*. European Journal of International Relations, 18(2), 203-226. <https://doi.org/10.1177/1354066110373561>
- Waltz, K. N. (1986). *Laws and theories. Reductionist and systemic theories*. In R. O. Keohane (Ed.), *Neorealism and its critics* (pp. 27–69). Columbia University Press.



طالبان و فروپاشی نظام آموزشی در افغانستان

گفت‌وگوی ویژه با میرویس بلخی، استاد دانشگاه
و وزیر پیشین معارف در افغانستان



نخستین پیامد، محرومیت کودکان و نوجوانان از دسترسی به دانش علمی و مهارت‌های ضروری برای زندگی در دنیای امروز است. وقتی علوم طبیعی و زبان‌های خارجی از آموزش حذف شوند، نسل آینده توانایی رقابت در عرصه‌های علمی، تکنولوژیک و ارتباطات جهانی را از دست می‌دهد و افغانستان بیش از پیش از پیش در انزوا قرار می‌گیرد.

آرمان: شما به عنوان وزیر معارف پیش از سقوط جمهوری، وضعیت عمومی نظام آموزشی افغانستان را در سال‌های پایانی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

دوکتور بلخی: در سال‌های پایانی دولت پیشین، وضعیت عمومی نظام آموزشی افغانستان ترکیبی از دست‌آوردهای مهم و چالش‌های جدی بود. از یک سو، طی دو دهه سرمایه‌گذاری داخلی و بین‌المللی، دسترسی به آموزش به‌طور چشم‌گیری افزایش یافته بود؛ در حدود بیش‌تر از ۹ میلیون دانش‌آموز، به‌ویژه دختران، توانستند وارد مکاتب شوند و شمار دانشگاه‌ها و مؤسسات تحصیلات عالی چند برابر شد. نصاب آموزشی در حال بازنگری بود تا با نیازهای علمی و اجتماعی روز هماهنگ شود و برنامه‌های ارتقای ظرفیت آموزگاران و دیجیتالی‌سازی آموزش آغاز شده بود. این‌ها نشانه‌هایی از حرکت به سوی یک نظام آموزشی مدرن و فراگیر بود. اما در کنار این پیشرفت‌ها، چالش‌های بزرگی نیز وجود داشت. ناامنی در بسیاری از ولایت‌ها مانع دسترسی پایدار کودکان به آموزش می‌شد و مکاتب در مناطق جنگی یا تعطیل بودند یا با تهدیدهای مستقیم مواجه می‌شدند. تلاش برای سیاسی شدن وزارت معارف، بخش بزرگی از منابع را هدر می‌داد و مانع اجرای کامل اصلاحات می‌شد. کیفیت آموزش همچنان قابل قبول نبود؛ بسیاری از معلمان هنوز می‌بایست آموزش حرفه‌ای می‌دیدند و به ارتقای ظرفیت توجه بیشتر صورت می‌گرفت، همچنان امکانات آموزشی در مکاتب روستایی محدود بود. شکاف میان شهر و روستا و میان پسران و دختران، همچنان محسوس بود. یعنی اگر کلی‌تر بگوییم، نظام آموزشی افغانستان در سال‌های پایانی جمهوری در یک وضعیت گذار از کمیت محوری به کیفیت محوری قرار داشت؛ از یک طرف، پایه‌های یک نظام آموزشی مدرن و فراگیر در حال شکل‌گیری بود و از طرف دیگر، ضعف‌های ساختاری، ناامنی و فشارهای سیاسی مانع از آن می‌شد که این اصلاحات به‌طور کامل به نتیجه

دوکتور محمد میرویس بلخی، متولد ۲۳ جدی ۱۳۶۱ خورشیدی، در ولسوالی/شهرستان خلم ولایت بلخ است. او پس از فراغت از دوره بکلوریا، برای تحصیلات عالی به هند رفت و در سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۷ از دانشگاه دهلی در رشته علوم سیاسی سند لسانس گرفت. بلخی پس از سپری کردن آزمون کانکور سرتاسری هند، دوره ماستری خود را در رشته روابط بین‌الملل در دانشگاه جواهر لعل نهرو آغاز کرد و در سال ۲۰۰۹ وارد دوره پیش‌دوکتورا (ام‌فیل) در مرکز مطالعات غرب آسیا همین دانشگاه شد و در سال ۲۰۱۴ نیز تحصیلات خود را تا سطح دوکتورا موفقانه به پایان رساند.

دوکتور میرویس بلخی، پس از بازگشت به افغانستان، به‌عنوان استاد در دانشگاه آمریکایی افغانستان و دانشگاه خصوصی افغانستان تدریس کرد و همزمان به‌حیث محقق و سردبیر فصل‌نامه مطالعات استراتژیک وزارت خارجه فعالیت داشت. او همچنان به‌عنوان کارمند رسمی وزارت خارجه افغانستان در بخش‌های خاورمیانه، هند و جنوب آسیا ایفای وظیفه کرد. بلخی در سال ۲۰۱۶ نیز به‌عنوان معاون سفارت افغانستان در هند گماشته شد.

دوکتور بلخی افزون بر مأموریت‌های دولتی، پژوهش‌های متعدد در عرصه روابط بین‌الملل، علوم سیاسی و سیاست خارجی دارد و کتاب‌هایی منتشر کرده که «سیاست خارجی عربستان سعودی در قبال افغانستان» و «افغانستان پس از ۲۰۱۴» از مهم‌ترین آثار او به شمار می‌رود. اما اوج مسوولیت‌های دولتی او زمانی بود که در سال ۲۰۱۸ به‌حیث وزیر معارف دولت پیشین افغانستان منصوب شد؛ دوره‌ای که با طرح‌های اصلاحی، تمرکز بر معیاری‌سازی آموزش و تلاش برای شفافیت نظام معارف شناخته می‌شود.

به ادامه گفت‌وگوهای ویژه ماه‌نامه «آرمان» در این شماره با دوکتور بلخی، وزیر پیشین معارف افغانستان مصاحبه‌ای، انجام شده است که حاصل آن را در زیر خواهید خواند.

محروریت دختران از آموزش نه تنها آینده فردی آن‌ها را نابود می‌کند بلکه بنیان‌های خانواده، اقتصاد و توسعه پایدار افغانستان را متزلزل می‌سازد و کشور را در چرخه‌ای از فقر، نابرابری و عقب‌ماندگی گرفتار می‌کند.



دوکتور بلخی: پس از تسلط طالبان در اگست ۲۰۲۱ نظام آموزشی افغانستان دچار تغییرات عمیق و بنیادی شد که نه تنها ساختار و محتوای آموزش را تحت تأثیر قرار داد، بلکه آینده یک نسل را با تهدید جدی مواجه ساخته است. نخستین و مهم‌ترین تغییر، محرومیت دختران از آموزش متوسطه و عالی است؛ طالبان اعلام کرد که دختران تنها تا صنف ششم اجازه رفتن به مکتب دارند و پس از آن دروازه‌های مکاتب و دانشگاه‌ها به روی آن‌ها بسته شد. این تصمیم افغانستان را به تنها کشور جهان بدل کرد که آموزش دختران در سطح متوسطه و عالی ممنوع است و پیامدهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی گسترده‌ای به همراه دارد. در کنار این محدودیت جنسیتی، طالبان نصاب آموزشی را بازتعریف کردند و بسیاری از محتوای مدرن مانند فرهنگ، جامعه مدنی، حقوق بشر و مباحث دیگر در علوم اجتماعی و حتی برخی بخش‌های علوم طبیعی را یا حذف یا با محتوای ایدئولوژیک جایگزین ساخت. تمرکز اصلی نصاب جدید بر آموزش دینی با قرائت سخت‌گیرانه و سنتی از اسلام است که فضای آموزشی را از تنوع فکری و علمی محروم کرده است. کیفیت آموزش نیز به شدت کاهش یافته است، زیرا بسیاری از آموزگاران متخصص، به‌ویژه زنان از کار برکنار و یا هم به دلیل فشارهای سیاسی و محدودیت‌های شدید مجبور به ترک کشور شدند. دانشگاه‌ها نیز آزادی علمی خود را از دست داده‌اند و بسیاری از استادان و پژوهش‌گران یا مهاجرت کرده‌اند یا در سکوت و محدودیت شدید فعالیت می‌کنند. پروژه‌های بین‌المللی که در دو دهه گذشته برای توسعه معارف افغانستان سرمایه‌گذاری کرده بودند، پس از بازگشت طالبان یا متوقف شدند یا به شدت محدود گردیدند و این امر سبب

برسند. اگر ثبات سیاسی و امنیتی فراهم می‌شد، این نظام ظرفیت آن را داشت که در یک دهه آینده به یک ساختار آموزشی پایدار و با کیفیت تبدیل شود. اما سقوط دولت پیشین افغانستان و تسلط طالبان سبب شد که بسیاری از این دستاوردها نیمه‌کاره بمانند و مسیر اصلاحات متوقف گردد.

آرمان: مهمترین اصلاحاتی که در زمان وزارت شما در معارف افغانستان آغاز شده بود، چه بود و کدام یک به نتیجه رسید یا نیمه تمام ماند؟

دوکتور بلخی: ما دو نوع اصلاحات را در موازات باهم در معارف آغاز کردیم؛ نخست اصلاحات روزمره و دیگر اصلاحات بنیادین. در حوزه اصلاحات روزمره موفق بودیم، به دلیل این که صلاحیت آن تقریباً در معارف بود و نیازی به همسوسازی و دریافت حکم از مقام‌های بالاتر نداشت و بودجه هم نمی‌خواست. مسایلی مثل درجه بندی، بایومتریک کردن کارمندان و آموزگاران، منع خشونت در برابر دانش‌آموزان، اصلاح نصاب آموزشی موجود و دیگر مسایل. اما اصلاحات بنیادین طرح دهه معارف که در آن فلسفه آموزشی، ساختار معارف، کم و زیاد کردن ادارات، انکشاف نصاب جدید قابلیت محور، انتقال صلاحیت‌های ساخت و ساز به وزارتخانه‌های مربوط و امثال آن پروسه طولانی مدت بود و نیاز به همکاری وزارت خانه‌ها و حکم و بودجه بود که این پروسه تا پایان مسوولیت من در معارف تقریباً تازه آغاز یافته بود و پس از آن متوقف شد.

آرمان: پس از تسلط طالبان در سال ۲۰۲۱ میلادی، نظام آموزشی افغانستان چه تغییرات بنیادی را تجربه کرده است؟



دوکتور بلخی: من فکر می‌کنم، این روند در ظاهر به‌عنوان یک سیاست هدفمند معرفی می‌شود، زیرا طالبان می‌خواهند آموزش را بر محور تعلیمات دینی و قرائت خاص خود از اسلام متمرکز کند. در بعضی از مناطق، مکاتب دولتی یا تعطیل شده‌اند یا به مدارس دینی تبدیل گردیده‌اند و نصاب آموزشی به‌گونه‌ای بازنویسی شده که علوم مدرن و اجتماعی جای خود را به مضامین مذهبی داده‌اند. این تغییرات نه تنها ساختار آموزشی را دگرگون کرده است، بلکه آینده نسل جوان را نیز به شدت تحت تأثیر قرار داده و خواهد داد. از نگاه نظام‌مندی، این روند بیشتر از آن که یک برنامه علمی و آموزشی باشد، یک سیاست ایدئولوژیک است. طالبان تلاش دارد نسل آینده را در چارچوب فکری و اعتقادی خود پرورش دهد و از طریق مدارس دینی، جامعه‌ای همسو با دیدگاه‌های‌شان بسازد. اما این سیاست فاقد بنیان‌های علمی و توسعه‌محور است و بیشتر به انسداد فکری و محدودسازی دانش می‌انجامد. پیامدهای این

کاهش شدید منابع مالی، توقف ساخت مکاتب جدید و کمبود کتاب‌های درسی شد. در نتیجه، دسترسی کودکان به آموزش در مناطق مختلف کشور کاهش یافته و میلیون‌ها کودک از حق آموزش محروم مانده‌اند. پیامدهای اجتماعی این تغییرات بسیار سنگین است؛ محرومیت دختران از آموزش خطر افزایش ازدواج‌های اجباری، فقر گسترده و رشد افراط‌گرایی را بالا برده است. امروز نظام آموزشی افغانستان از مسیر اصلاح و توسعه به سمت انزوای آموزشی، تبعیض جنسیتی و ایدئولوژیک‌سازی در حرکت است و این تغییرات نه تنها آینده کودکان و جوانان در افغانستان را تهدید می‌کند، بلکه پیامدهای بلندمدت برای ثبات اجتماعی و توسعه کشور خواهد داشت.

آرمان: یکی از نگرانی‌های بزرگ، جایگزینی مکاتب با مدارس دینی است. این روند تا چه اندازه نظام‌مند و هدفمند است و پیامدهای آن برای آینده افغانستان چیست؟

می‌گیرد. از سوی دیگر، حذف رشته‌هایی تخصصی و علمی سبب می‌شود که جوانان از تربیت فکری و انتقادی محروم شوند. این علوم ابزارهایی برای درک عدالت، آزادی، ساختارهای اجتماعی و توانایی پرسش‌گری هستند. نبود آن‌ها به معنای پرورش نسلی است که کمتر قادر به تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی خواهد بود و بیشتر در معرض پذیرش بی‌چون‌وچرای ایدئولوژی‌های تحمیلی قرار می‌گیرد. پیامد دیگر این سیاست، تضعیف ظرفیت‌های انسانی و حرفه‌ای کشور است. افغانستان برای توسعه پایدار نیازمند متخصصان در حوزه‌های مختلف علمی، حقوقی و اجتماعی است. حذف این علوم، چرخه تولید دانش و تربیت نیروی متخصص را متوقف می‌کند و کشور را وابسته به دیگران نگه می‌دارد. همچنان، نبود آموزش زبان‌های خارجی ارتباط نسل جوان با جهان را قطع می‌کند و مانع دسترسی آن‌ها به منابع علمی و فرهنگی بین‌المللی می‌شود. در نهایت، این روند نه تنها آینده فردی کودکان و جوانان را محدود می‌سازد، بلکه آینده ملی افغانستان را نیز به خطر می‌اندازد. جامعه‌ای که از علوم مدرن محروم باشد، توانایی حل مشکلات پیچیده اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی را نخواهد داشت و در برابر تحولات جهانی آسیب‌پذیر باقی خواهد ماند. بهتر است بگویم، حذف علوم مدرن از نصاب آموزشی، افغانستان را از مسیر توسعه و پیشرفت علمی و فرهنگی خارج کرده و آن را به سوی انزوای فکری و عقب‌ماندگی سوق می‌دهد.

آرمان: ممنوعیت آموزش دختران از صنف ششم به بالا یکی از سخت‌گیرانه‌ترین سیاست‌های طالبان است. شما این سیاست را از منظر اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی چگونه تحلیل می‌کنید؟

دوکتور بلخی: این سیاست طالبانی سخت‌گیرانه‌ترین و پرمیامدترین سیاست‌های این گروه است که بدون شک از منظر اجتماعی،

روند برای آینده افغانستان بسیار سنگین خواهد بود. نخست، محرومیت میلیون‌ها کودک از آموزش علوم مدرن باعث عقب‌ماندگی علمی و فناوری جدید کشور می‌شود و افغانستان را از توسعه دور می‌سازد. دوم، تمرکز یک‌جانبه بر آموزش دینی با قرائت سخت‌گیرانه، خطر گسترش افراط‌گرایی و کاهش ظرفیت‌های فکری و انتقادی نسل جوان را افزایش می‌دهد. سوم، حذف دختران از آموزش و محدودسازی آن‌ها به محیط‌های سنتی، شکاف جنسیتی را عمیق‌تر کرده و توسعه اجتماعی را متوقف می‌سازد. چهارم، این روند موجب مهاجرت گسترده نیروهای متخصص و فرار مغزها خواهد شد، زیرا فضای علمی و آموزشی برای آن‌ها تنگ‌تر می‌شود. در نهایت، جایگزینی مکاتب با مدارس دینی نه تنها یک تغییر آموزشی، بلکه یک تغییر اجتماعی و سیاسی است که آینده افغانستان را به سمت انزوای فرهنگی، ضعف اقتصادی و افزایش تنش‌های داخلی سوق می‌دهد. اگر این روند ادامه یابد، افغانستان با نسلی روبه‌رو خواهد شد که از دانش جهانی محروم است و توانایی مشارکت در توسعه پایدار و صلح پایدار را ندارد.

آرمان: حذف علوم مدرن مانند علوم طبیعی، حقوق، فلسفه، جامعه‌شناسی و زبان‌های خارجی در بسیاری از مکاتب تحت کنترل طالبان گزارش شده است. این حذف چه تأثیری بر توانمندی نسل آینده خواهد گذاشت؟

دوکتور بلخی: خوب، واضح است که این اقدام تأثیرات بسیار عمیق و بلندمدتی بر توانمندی نسل آینده افغانستان خواهد گذاشت. نخستین پیامد، محرومیت کودکان و نوجوانان از دسترسی به دانش علمی و مهارت‌های ضروری برای زندگی در دنیای امروز است. وقتی علوم طبیعی و زبان‌های خارجی از آموزش حذف شوند، نسل آینده توانایی رقابت در عرصه‌های علمی، تکنولوژیک و ارتباطات جهانی را از دست می‌دهد و افغانستان بیش از پیش در انزوا قرار



سوق می‌دهد. فرهنگ پویا نیازمند حضور فعال زنان در عرصه‌های علمی، هنری و ادبی است، اما این سیاست عملاً زنان را از مشارکت فرهنگی محروم می‌سازد و باعث می‌شود نسل آینده با دیدگاه‌های محدود و یک‌جانبه رشد کند. از منظر اقتصادی، پیامدها شاید از همه عمیق‌تر باشد. آموزش دختران یکی از مهم‌ترین عوامل رشد اقتصادی و توسعه پایدار در جهان شناخته شده است. محرومیت آن‌ها از آموزش، نیروی کار آینده را نصف می‌کند و مانع شکل‌گیری سرمایه انسانی متوازن می‌شود. این سیاست باعث افزایش فقر، کاهش بهره‌وری، و وابستگی بیشتر افغانستان به کمک‌های خارجی خواهد شد. همچنان، نبود زنان تحصیل‌کرده در بازار کار، بخش‌های کلیدی مانند بهداشت، آموزش و مدیریت را با بحران جدی مواجه می‌کند. یعنی، این سیاست نه تنها آینده فردی میلیون‌ها دختر در افغانستان را نابود می‌کند، بلکه آینده اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کل کشور را به خطر می‌اندازد. افغانستان با چنین محدودیت‌هایی از

فرهنگی و اقتصادی اثرات جبران ناپذیر برای افغانستان می‌گذارد. من تلاش می‌کنم در هر سه بُعد پاسخ بدهم. از منظر اجتماعی، این سیاست به معنای محروم‌سازی نیمی از جمعیت کشور از حق بنیادین آموزش است. چنین محرومیتی سبب افزایش شکاف جنسیتی، چنانچه گفتم، گسترش ازدواج‌های اجباری در سنین پایین و محدود شدن نقش زنان در جامعه می‌شود. در نتیجه، ساختار اجتماعی افغانستان به سمت مردسالاری مطلق حرکت می‌کند و فرصت‌های برابر برای مشارکت زنان در تصمیم‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی از بین می‌رود. این امر همچنان سبب تضعیف سرمایه اجتماعی و کاهش اعتماد عمومی به نظام آموزشی و حکومتی می‌شود. از منظر فرهنگی، ممنوعیت آموزش دختران ضربه‌ای سنگین بر میراث فرهنگی و هویتی افغانستان وارد می‌کند. افغانستان کشوری است با تاریخ طولانی در تولید دانش، شعر، فلسفه و فرهنگ؛ محروم کردن دختران از آموزش، این میراث را از تداوم بازمی‌دارد و جامعه را به سوی انزوای فکری

است. محرومیت زنان از آموزش، شکاف جنسیتی را عمیق‌تر کرده و مانع شکل‌گیری جامعه‌ای متوازن و عادلانه می‌شود. همچنان، نبود زنان متخصص در عرصه‌های علمی و مدیریتی، ظرفیت کشور برای مقابله با چالش‌های پیچیده مانند تغییرات اقلیمی، بحران‌های اجتماعی و اقتصادی را به شدت محدود می‌سازد.

آرمان: برخی گزارش‌ها نشان می‌دهد که طالبان تلاش دارد ساختار آموزشی را به طور کامل ایدئولوژیک و یک سویه سازد. پیامد چنین نظام آموزشی بسته و ایدئولوژیک برای جامعه چیست؟

دوکتور بلخی: پیامد اصلی چنین نظامی تضعیف بنیادهای صلح و ثبات اجتماعی است. آموزش بسته و یک‌سویه، جامعه‌ای می‌سازد که در برابر تغییرات جهانی ناتوان است، ظرفیت گفت‌وگو و همزیستی ندارد و بیشتر در معرض افراط‌گرایی و خشونت قرار می‌گیرد. به بیان دیگر، این سیاست نه تنها آینده فردی کودکان و جوانان را محدود می‌کند، بلکه آینده ملی افغانستان را نیز به خطر می‌اندازد و کشور را در چرخه‌ای از توسعه نیافتگی و انزوای پایدار گرفتار می‌سازد.

آرمان: شما که سال‌ها تجربه سیاست‌گذاری آموزشی در سطح ملی را دارید، اکنون بزرگترین نیاز فوری برای نجات معارف افغانستان را چه می‌دانید؟

دوکتور بلخی: بزرگ‌ترین نیاز فوری برای نجات معارف افغانستان در شرایط کنونی، حفظ محتوا و برنامه درسی دوره جمهوری و بازگرداندن حق آموزش به همه کودکان، به‌ویژه دختران است. بدون این گام بنیادین، هیچ اصلاح یا برنامه توسعه‌ای دیگر معنا و کارایی نخواهد داشت. آموزش دختران نه تنها یک حق انسانی است، بلکه ستون اصلی برای بازسازی اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کشور محسوب می‌شود.

مسیر توسعه و پیشرفت جهانی خارج می‌شود و در چرخه‌ای از فقر، انزوا و افراط‌گرایی گرفتار خواهد شد.

آرمان: در نبود آموزش برای دختران، چه خطراتی برای ساختار خانواده، بازار کار و توسعه پایدار افغانستان ایجاد می‌شود؟

دوکتور بلخی: محرومیت دختران از آموزش نه تنها آینده فردی آن‌ها را نابود می‌کند بلکه بنیان‌های خانواده، اقتصاد و توسعه پایدار افغانستان را متزلزل می‌سازد و کشور را در چرخه‌ای از فقر، نابرابری و عقب‌ماندگی گرفتار می‌کند. از منظر ساختار خانواده، محرومیت دختران از آموزش باعث افزایش ازدواج‌های اجباری و زودهنگام می‌شود، زیرا خانواده‌ها در نبود چشم‌انداز تحصیلی، دختران را بیشتر به ازدواج در سنین پایین سوق می‌دهند. این امر چرخه‌ی فقر و وابستگی را در خانواده‌ها تقویت می‌کند و نقش زنان در تربیت فرزندان محدود به چارچوب سنتی باقی می‌ماند. نبود مادران باسواد همچنان کیفیت تربیت نسل آینده را کاهش می‌دهد، زیرا مادران تحصیل‌کرده معمولاً نقش مهمی در آموزش و پرورش اولیه کودکان دارند.

از منظر بازار کار، حذف دختران از آموزش به معنای حذف نیمی از نیروی بالقوه‌ی انسانی کشور است. زنان تحصیل‌کرده می‌توانند در بخش‌های کلیدی مانند آموزش، بهداشت، مدیریت و کارآفرینی نقش‌آفرینی کنند، اما محرومیت آنان باعث می‌شود بازار کار افغانستان با کمبود شدید نیروی متخصص مواجه گردد. این امر نه تنها بهره‌وری اقتصادی را کاهش می‌دهد بلکه وابستگی کشور به کمک‌های خارجی را افزایش می‌دهد و فرصت‌های رشد اقتصادی را از بین می‌برد. از منظر توسعه پایدار، آموزش دختران یکی از شاخص‌های اصلی توسعه در جهان است. نبود آموزش برای آن‌ها باعث می‌شود افغانستان نتواند به اهداف توسعه پایدار دست یابد، زیرا توسعه نیازمند مشارکت برابر همه‌ی شهروندان



اطفال و نوجوانان افغانستانی همراه با آموزگار خود برای گرفتن عکس در جریان کلاس قرآن در مدرسه‌ی دینی عبدالله ابن مسعود در حومه‌ی کابل گرد هم آمده‌اند. [عکس از ابراهیم نوروزی / خبرگزاری AP].

نمی‌تواند آن را خاموش کند. تاریخ نشان داده است که ملت‌ها با مقاومت فرهنگی و علمی توانسته‌اند از سخت‌ترین شرایط عبور کنند. ما وارثان یک میراث بزرگ هستیم؛ میراثی که در آن دانش، شعر، فلسفه و فرهنگ همیشه چراغ راه بوده است. بدون اتکا به کسی، نهادی و امیدی از این میراث بزرگ به صورت خودآموزش سواد خود را بالا ببریم. در عین حال، از برنامه‌های فراوان غیر رسمی آنلاین، گروه‌های خودآموزی و برنامه حفظ انگیزه استفاده کنیم و یک نیرو و نسل بزرگ مقاومت شویم برای پرورش علم در خانه‌های ما در هر خانه را یک مکتب بسازیم. فکر کنیم طالبان همان کرونای است که یک سال پیش از سقوط افغانستان مکتب را تعطیل کرده بود و ما با شعار «هر خانه یک مکتب» آموزش را ادامه داده بودیم.

آرمان: اگر روزی یک دولت جدید و مردمی پسا طالبان در افغانستان شکل گیرد، نخستین تغییرات و اصلاحات بنیادی در بخش معارف باید چه باشد؟

دوکتور بلخی: این که طرح اصلاحات دهه معارف با تغییرات و بروزرسانی متناسب به همان وقت تطبیق شود.

آرمان: پیام شما به نسل جوان افغانستان به ویژه دخترانی که از حق آموزش محروم شده اند چیست و چگونه می‌توان امید و پیوستگی آموزشی را برای آن‌ها حفظ کرد؟

دوکتور بلخی: پیام من به نسل جوان افغانستان، به ویژه دخترانی که امروز از حق آموزش محروم شده‌اند، این است که امید را از دست ندهند و باور داشته باشند که دانش و آگاهی نیرویی است که هیچ قدرتی

نقش رسانه‌های تبعیدی افغانستان در شکستن سانسور طالبان!



جاويد روستاپور
روزنامه‌نگار

حاکمیت طالبان پس از سقوط نظام جمهوری در آگست ۲۰۲۱ میلادی نقطه عطفی در تاریخ رسانه و آزادی بیان در افغانستان به شمار می‌آید. ساختاری که طی دو دهه به تدریج ساخته شده بود، با بیش از ۳۰۰۰ رسانه‌ی فعال صدها خبرنگار آزاد، حضور گسترده زنان در رسانه‌ها، تولید برنامه‌های تحقیقی، رشد ژورنالیسم تحقیقی و تنوع بی‌سابقه رسانه‌های دیداری، شنیداری و نوشتاری، تقریباً در طی چند هفته فروپاشید. طالبان طی چهار سال گذشته با اعمال محدودیت‌های گسترده، ایجاد فضای رعب و تهدید، بازداشت روزنامه‌نگاران، بازجویی‌های سخت، وضع دستورالعمل‌های غیررسمی و تحمیل سانسور نظام‌مند، عملاً آزادی بیان را از یک اصل انسانی-قانونی به یک امتیاز محدود و تحت کنترل تبدیل کرده‌اند. در چنین بستری، رسانه‌های تبعیدی و روزنامه‌نگاران مهاجر که از افغانستان خارج شدند، به مهم‌ترین حاملان اطلاع‌رسانی مستقل بدل شدند و اکنون مرکز ثقل جریان اطلاعات آزاد درباره افغانستان در بیرون از مرزها شکل گرفته است.

رسانه‌های تبعیدی افغانستان نه از دل یک آینده‌نگری رسانه‌ای، بلکه از درون بحران، فروپاشی ساختارهای رسانه‌ای، ناامنی، تهدید و مهاجرت گسترده به وجود آمدند. این رسانه‌ها امروز بخشی اساسی از منظومه رسانه‌ای افغانستان را تشکیل می‌دهند، هرچند به لحاظ جغرافیایی در بیرون از این کشور و با هزاران کلومتر فاصله فعالیت می‌کنند. اما بخش قابل توجهی از روزنامه‌نگاران، تحلیل‌گران، مجریان و سردبیرانی که تا پیش از ۲۰۲۱ در کابل، هرات، مزارشریف و دیگر شهرهای افغانستان کار می‌کردند، امروز در استانبول، پاکستان، فرانکفورت، لندن، پاریس، واشنگتن، برلین و سایر کشورهای جهان مشغول فعالیت‌اند. این جابه‌جایی اجباری، ماهیت رسانه‌نگاری افغانستان را وارد فازی تازه کرده است؛ فاز رسانه‌نگاری تبعیدی. در این فاز،

افغانستان

اینترنتشنال

amv.tv آمو

مسئولیت رسانه‌ها تنها در اطلاع‌رسانی خلاصه نمی‌شود، بلکه وظایف چندلایه، پیچیده و گاه متعارضی بر دوش آن‌ها قرار گرفته است.

نزدیک به اکثریت رسانه‌های تبعیدی افغانستان، از همان آغاز تسلط طالبان، وظایف خود را در چند سطح تعریف کردند. نخستین مسئولیت، دفاع از حق شهروندان برای دانستن و ایجاد جریان آزاد اطلاعات بود. طالبان با تعطیلی بسیاری از رسانه‌ها، محدودسازی انتشار محتوا، تهدید خبرنگاران و اعمال سانسور شدید تلاش کردند روایت‌های واقعی جامعه را پنهان سازند. رسانه‌های تبعیدی با بهره‌گیری از فضای آزاد بیرون از افغانستان، این مانع را شکستند و به مجرای اصلی انتقال اخبار از داخل افغانستان تبدیل شدند. روزنامه‌نگارانی که در این رسانه‌ها مشغول به کار و فعالیت اطلاع‌رسانی هستند به کمک شبکه‌های غیررسمی از خبرنگاران داخل کشور، فعالان مدنی، شهروندخبرنگاران و منابع محلی توانستند گزارش‌هایی را منتشر کنند که در داخل افغانستان امکان پخش آن وجود ندارد. درواقع، رسانه‌های تبعیدی به نقشی دست یافتند که پیش از این کمتر در رسانه‌های افغانستان دیده می‌شد؛ نقش رسانه‌های دیده‌بان و ناظر بر قدرت.

این نقش در کشوری مانند افغانستان که رسانه‌های داخلی اکنون به ابزار تبلیغاتی طالبان تنزل یافته‌اند، اهمیتی ویژه دارد. رسانه‌های تبعیدی با وجود چالش‌ها و دشواری‌های فراوان، موفق شده‌اند موارد گسترده نقض حقوق بشر، سرکوب زنان، پاکسازی قومی و زبانی، محدودیت‌های آزادی‌های مدنی، اختلاس و فساد در ساختار طالبان و رویدادهای امنیتی را مستندسازی کرده و در اختیار جامعه جهانی قرار دهند. این مستندسازی تنها یک کار خبری



نزدیک به اکثریت رسانه‌های تبعیدی افغانستان، از همان آغاز تسلط طالبان، وظایف خود را در چند سطح تعریف کردند. نخستین مسوولیت، دفاع از حق شهروندان برای دانستن و ایجاد جریان آزاد اطلاعات بود. طالبان با تعطیلی بسیاری از رسانه‌ها، محدودسازی انتشار محتوا، تهدید خبرنگاران و اعمال سانسور شدید تلاش کردند روایت‌های واقعی جامعه را پنهان سازند. رسانه‌های تبعیدی با بهره‌گیری از فضای آزاد بیرون از افغانستان، این مانع را شکستند و به مجرای اصلی انتقال اخبار از داخل افغانستان تبدیل شدند.

نیست؛ بلکه نقش تاریخی دارد و برای پاسخ‌گویی و عدالت‌خواهی در آینده اهمیت بنیادین خواهد داشت. در واقع، رسانه‌های تبعیدی اکنون آرشیفی از جنایات، تخلفات و سیاست‌های سرکوب‌گرانه گروه طالبان که حاکمیت و قدرت را در دست دارد، تولید کرده‌اند که شاید روزی در دادگاه‌های بین‌المللی، کمیسیون‌های حقیقت‌یابی یا روندهای عدالت انتقالی از محتوای آن استفاده شود.

نقش دوم رسانه‌های تبعیدی، جلوگیری از تحریف روایت و تاریخ است. طالبان در تلاش است روایت خود را از وضعیت افغانستان تحمیل کند و با استفاده از رسانه‌های رسمی دولتی، شبکه‌های اجتماعی کنترل‌شده و ابزارهای تبلیغاتی، چهره‌ای مطلوب از حاکمیت خود ارائه دهد. این روایت‌سازی که بر محور مشروعیت‌سازی دینی، امنیت‌سازی ظاهری و ارائه تصویری پاک‌سازی‌شده از وضعیت کشور بنا شده، اگر بدون مقابله بماند، می‌تواند حافظه جمعی جامعه را دچار اختلال کند و حتی واقعیت‌های تاریخی را از بین ببرد. رسانه‌های تبعیدی افغانستان، اما با انتشار مداوم گزارش‌ها، تحلیل‌ها و اسناد، مانع از چنین تحریف‌هایی شده‌اند و امکان شکل‌گیری یک «حافظه تاریخی دقیق» را فراهم آورده‌اند. در نبود این رسانه‌ها، جامعه افغانستان ممکن بود در برابر انحصار روایت طالبان کاملاً بی‌دفاع بماند.

مسوولیت دیگر رسانه‌های تبعیدی، اطلاع‌رسانی به جامعه جهانی است. جهان بیرونی، برخلاف تصور عمومی، در بسیاری موارد تصویر روشن، دقیق و جامع از وضعیت افغانستان ندارد. دولت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی و رسانه‌های جهانی غالباً به دلیل اولویت‌های سیاسی و محدودیت‌های دسترسی، اطلاعات خود را از منابع پراکنده به‌دست می‌آورند. رسانه‌های تبعیدی نقش «میانجی اطلاعاتی» را میان افغانستان و جهان ایفا کرده‌اند و توانسته‌اند بحران‌های انسانی، وضعیت زنان، نقض حقوق بشر، وضعیت اقتصادی و امنیتی کشور را به‌گونه‌ای مستمر در افکار عمومی جهان زنده نگه‌دارند. اگر این رسانه‌ها نبودند، افغانستان احتمالاً به سرعت تبدیل به یکی از «بحران‌های فراموش‌شده» می‌شد.

یکی از ابعاد مهم عملکرد رسانه‌های تبعیدی، انعکاس صدای زنان افغانستان است. زنان در چهار سال گذشته با سخت‌گیرانه‌ترین قوانین و مقررات عصر جدید روبه‌رو بوده‌اند و بسیاری از آن‌ها از کار، تحصیل، ورزش، حضور در فضای عمومی، مشارکت اجتماعی و حق انتخاب محروم شده‌اند. گروه‌های اعتراضی زنان که به‌طور مخفیانه فعالیت کرده‌اند، تنها به کمک رسانه‌های تبعیدی توانسته‌اند صدای خود را به گوش جامعه جهانی برسانند. ویدئوها، تصاویر و گزارش‌هایی که از اعتراض‌های زنان در کابل، مزار، هرات و سایر شهرها منتشر شد، اغلب از سوی رسانه‌هایی پخش شد که خارج از افغانستان فعالیت دارند. به این ترتیب،



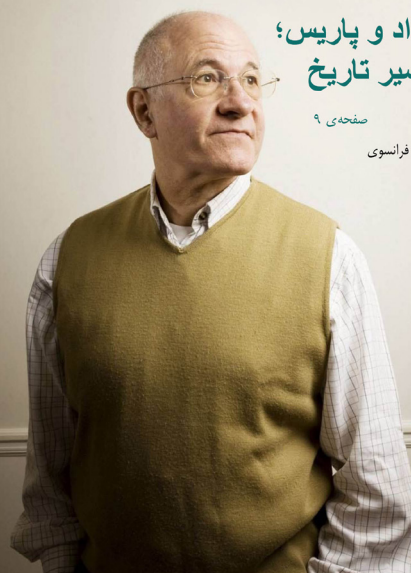
آرمان Arman

ماهنامه‌ی فرهنگی، اجتماعی و فلسفی، سال دوم، شماره‌ی ۱۴، عقرب ۱۴۰۴، اکتوبر ۲۰۲۵

از آتن تا بغداد و پاریس؛
فلسفه در مسیر تاریخ

صفحه‌ی ۹

گنتوگو با رمی براک،
فیلسوف و تاریخ‌نویس معاصر فرانسوی



اطلاعات روز

رسانه‌های تبعیدی نه تنها نقش اطلاع‌رسانی بلکه نقش تاریخی در ثبت مبارزه زنان افغانستان ایفا کرده‌اند.

با این حال، فعالیت رسانه‌های تبعیدی چالش‌ها و کاستی‌های جدی نیز داشته است. یکی از مشکلات اساسی، وابستگی مالی این رسانه‌ها به دولت‌ها، نهادهای خارجی یا اسپانسرهای سیاسی است. این وابستگی گاهی موجب شده استقلال حرفه‌ای و بی‌طرفی آن‌ها زیر سؤال برود و برخی رسانه‌ها به ابزاری برای رقابت‌های سیاسی و منطقه‌ای تبدیل شوند. دومین چالش، رقابت ناسالم میان رسانه‌های تبعیدی است که در برخی موارد منجر به انتشار اخبار تایید نشده، شتابزدگی در اطلاع‌رسانی، حملات لفظی میان رسانه‌ها و کاهش اعتماد عمومی شده است. مسأله دیگر، دور شدن تدریجی برخی رسانه‌ها از واقعیت‌های داخل افغانستان به دلیل فاصله جغرافیایی و اجتماعی است. این فاصله می‌تواند باعث تحلیل‌هایی شود که با تجربه زیسته مردم داخل کشور هم‌خوانی ندارد. همچنین، عدم حمایت پایدار از خبرنگاران داخل افغانستان یکی از نقاط ضعف مهم رسانه‌های تبعیدی است؛ بسیاری از روزنامه‌نگاران در داخل کشور همچنان بدون حمایت مالی، روانی یا حقوقی فعالیت می‌کنند.

در کنار فعالیت گسترده رسانه‌های تبعیدی که نزدیک به اکثریت شان بر مبنای اصول ژورنالیسم حرفه‌ای تلاش می‌کنند حقیقت را بازتاب دهند، یک پدیده نگران‌کننده نیز در چهار سال اخیر ظهور کرده است؛ شکل‌گیری حلقه‌هایی از چهره‌های رسانه‌ای و تولیدکنندگان محتوا که با وجود فرار از افغانستان و در امان بودن از فشار مستقیم طالبان، در بیرون از کشور به ابزار تبلیغاتی این گروه تبدیل شده‌اند. این افراد غالباً با انگیزه‌های قومی-تباری، ایدئولوژیک، یا منفعت‌جویانه تلاش می‌کنند تصویر حاکمیت استبدادی طالبان را در بیرون از

کشور تلطیف کنند و از طریق رسانه‌ها، و با ایجاد، وبسایت‌های تحت عنوان خبرگزاری، کانال‌های یوتیوب، صفحات فیس‌بوک و اکس، روایتی سفیدشده از عملکرد طالبان ارائه دهند. این طیف به جای نقد قدرت و سرکوب طالبان، به تظہیر آن می‌پردازند و خشونت، تبعیض، زن‌ستیزی و سرکوب سیستماتیک این گروه را یا انکار می‌کنند یا توجیه. این جریان نه تنها به حقیقت‌گویی لطمه می‌زند بلکه افکار عمومی مهاجران را دچار سردرگمی می‌کند و حتی فضای رسانه‌های تبعیدی را آلوده به پروپاگاندا می‌سازد. خطر اصلی در اینجاست که این چهره‌ها با استفاده از آزادی بیان در کشور میزبان، علیه آزادی بیان در افغانستان کار می‌کنند و به گونه‌ای متناقض، نقش مکمل سانسور طالبان می‌شوند. نقد و افشای این روند برای حفظ صداقت اخلاقی و حرفه‌ای رسانه‌های تبعیدی اهمیت اساسی دارد.

با وجود این کاستی‌ها، باید اذعان کرد که رسانه‌های تبعیدی افغانستان در چهار سال گذشته رسالت خود را تا حد زیادی به انجام رسانده‌اند. روزنامه‌نگارانی که در این رسانه‌ها فعالیت می‌کنند، مانع از فروپاشی کامل جریان آزاد اطلاعات شدند، حافظان حافظه جمعی و ثبت‌کنندگان تاریخ معاصر بودند، صدای زنان و گروه‌های قومی-مذهبی افغانستان که زیر سایه سرکوب طالبان قرار دارند را به گوش جهانیان رساندند، به مبارزات مدنی مشروعیت رسانه‌ای دادند، ساختار قدرت طالبان را زیر نگاه نظارتی قرار داده و اجازه ندادند حاکمیت نامشروع این گروه بدون نظارت و پرسش‌گری به کار خود ادامه دهد. مهم‌تر از همه آن که این رسانه‌ها خواسته یا ناخواسته به نگهبانان امید در جامعه‌ای شدند که تحت سلطه سیاهی و خفقان قرار گرفته است. برای بسیاری از خانواده‌ها در داخل افغانستان، شنیدن صدای رسانه‌های آزاد به معنای درک این حقیقت است که وضعیت کشور به طور کامل به فراموشی سپرده نشده و هنوز کسانی هستند که روایت واقعی افغانستان را زنده نگه می‌دارند.

با وجود این دستاوردها، رسانه‌های تبعیدی در آینده با مسوولیت‌های بزرگ‌تری روبه‌رو خواهند شد. آن‌ها باید استقلال حرفه‌ای خود را تقویت کنند و از تبدیل شدن به ابزار سیاست‌های خارجی پرهیز نمایند. باید شبکه‌های حمایتی پایدار برای خبرنگاران داخل افغانستان ایجاد کنند و امنیت دیجیتال و حرفه‌ای آن‌ها را ارتقا دهند. رسانه‌های تبعیدی نیاز دارند از روزنامه‌نگاری صرفاً خبری به سمت روزنامه‌نگاری تحقیقی، داده‌محور و تحلیلی حرکت کنند تا تصویر دقیق‌تر و عمیق‌تری از ساختار قدرت، اقتصاد طالبان، روابط خارجی آن‌ها و چگونگی تأثیر این ساختار بر زندگی مردم ارائه دهند. برای حفظ ارتباط با واقعیت افغانستان، باید به طور مستمر با مردم داخل کشور ارتباط داشته باشند، روایت‌های محلی را جمع‌آوری کنند و به جای تولید محتوا از دور، از شبکه‌های بومی بهره بگیرند. همچنین، ضروری است رسانه‌های تبعیدی از رقابت‌های مخرب پرهیز کنند و به جای تخریب یکدیگر، ائتلاف‌ها و شبکه‌های مشترک برای حمایت از آزادی بیان، آموزش خبرنگاران و توسعه ژورنالیسم حرفه‌ای ایجاد نمایند.

افغانستان امروز برای بقا و آگاهی به رسانه‌هایی نیاز دارد که از حقیقت پاسداری کنند، صدای مردم باشند، قدرت را زیر پرسش ببرند و حافظ آزادی بیان در تبعید باشند. رسانه‌های تبعیدی اگر بتوانند بر مشکلات ساختاری و سیاسی خود غلبه کنند، نه تنها مسوولیت کنونی خود را انجام می‌دهند، بلکه می‌توانند به یکی از ستون‌های اصلی بازسازی افغانستان آینده و پسا طالبانی تبدیل شوند. آینده‌ای که در آن، آزادی بیان نه امتیازی محدود، بلکه حق مسلم هر شهروند باشد.



Les Talibans et l'effondrement de l'éducation en Afghanistan

Entretien exclusif avec Mirwais Balkhi, professeur d'université et ancien ministre de l'Éducation en Afghanistan

«

Après la prise de pouvoir des talibans en août 2021, le système éducatif d'Afghanistan a subi des changements profonds et fondamentaux, qui ont non seulement affecté la structure et le contenu de l'enseignement, mais ont également mis en danger l'avenir d'une génération entière. Le premier et le plus important changement a été la privation des filles de l'enseignement secondaire et supérieur : les talibans ont annoncé que les filles n'avaient le droit d'aller à l'école que jusqu'à la sixième année, et que par la suite, les portes des écoles et des universités leur seraient fermées. Cette décision fait d'Afghanistan le seul pays au monde où l'enseignement secondaire et supérieur des filles est interdit, avec de vastes conséquences sociales, économiques et culturelles.

D. Mohammad Mirwais Balkhi est né le 13 janvier 1983 dans le district de Khulm, province de Balkh. Après avoir obtenu son baccalauréat, il s'est rendu en Inde pour poursuivre des études supérieures et a obtenu sa licence en sciences politiques à l'Université de Delhi entre 2004 et 2007.

Après avoir réussi l'examen national d'admission de l'Inde, Balkhi a entamé un master en relations internationales à l'Université Jawaharlal Nehru. En 2009, il a intégré le programme de pré-doctorat (M.Phil.) au Centre d'études sur l'Asie occidentale de la même université, et en 2014 il a achevé avec succès ses études doctorales. Après son retour en Afghanistan, M. Balkhi a enseigné à l'Université américaine d'Afghanistan ainsi qu'à l'Université privée d'Afghanistan, tout en travaillant comme chercheur et rédacteur en chef de la Revue des études stratégiques du ministère des Affaires étrangères. Il a également servi en tant que fonctionnaire du ministère des Affaires étrangères de l'Afghanistan dans les départements consacrés au Moyen-Orient, à l'Inde et à l'Asie du Sud. En 2016, M. Balkhi a été nommé adjoint de l'ambassade de l'Afghanistan en Inde. En plus de ses responsabilités gouvernementales, M. Balkhi a mené de nombreuses recherches dans les domaines des relations internationales, des sciences politiques et de la politique étrangère. Il a publié plusieurs ouvrages, parmi lesquels La politique étrangère de l'Arabie saoudite à l'égard de l'Afghanistan et L'Afghanistan après 2014, considérés comme ses contributions majeures.

Le point culminant de sa carrière publique a été sa nomination, en 2018, comme ministre de l'Éducation du gouvernement précédent de l'Afghanistan ; une période reconnue pour ses projets de réforme, son engagement en faveur de la standardisation de l'enseignement et ses efforts visant à instaurer davantage de transparence dans le système éducatif. Dans la continuité des entretiens exclusifs de

la revue mensuelle Arman, un entretien avec M. Balkhi, ancien ministre de l'Éducation d'Afghanistan, a été réalisé pour ce numéro, dont vous lirez les résultats ci-dessous.

Arman : En tant que ministre de l'Éducation avant la chute de la République, comment évalueriez-vous la situation générale du système éducatif d'Afghanistan dans les dernières années ?

Mirwais Balkhi : Je vous remercie. Dans les dernières années de la République, la situation générale du système éducatif d'Afghanistan était un mélange de réalisations importantes et de défis sérieux. D'un côté, après deux décennies d'investissements nationaux et internationaux, l'accès à l'éducation avait considérablement augmenté : plus de 9 millions d'élèves, en particulier des filles, avaient pu fréquenter l'école, et le nombre d'universités et d'établissements d'enseignement supérieur avait été multiplié. Les programmes scolaires étaient en cours de révision afin de les adapter aux besoins scientifiques et sociaux actuels, et des initiatives pour renforcer les compétences des enseignants ainsi que pour la numérisation de l'éducation avaient été lancées. Ce sont là des signes d'une évolution vers un système éducatif moderne et inclusif. Cependant, malgré ces progrès, de grands défis persistaient. L'insécurité dans de nombreuses provinces empêchait un accès stable des enfants à l'éducation, et les écoles dans les zones de conflit étaient soit fermées, soit directement menacées. Les tentatives de politisation du ministère de l'Éducation entraînaient un gaspillage important des ressources et entravaient la mise en œuvre complète des réformes. La qualité de l'enseignement restait insuffisante : de nombreux enseignants devaient encore bénéficier d'une formation professionnelle et d'un renforcement de leurs compétences, et les infrastructures éducatives dans les écoles



Des garçons d'Afghanistan lisent le Coran dans une madrasa à Fayzabad. HRW a indiqué que certaines matières, comme l'art et le sport, avaient été supprimées dans de nombreuses écoles car jugées « non islamiques ». Photographie : Omer Abrar/AFP/Getty.

rurales étaient limitées. Les écarts entre villes et campagnes, ainsi qu'entre garçons et filles, demeuraient importants. En résumé, le système éducatif d'Afghanistan, dans les dernières années de la République, se trouvait dans une phase de transition, passant d'une logique axée sur la quantité à une logique axée sur la qualité : d'un côté, les bases d'un système éducatif moderne et inclusif étaient en train de se construire ; de l'autre, les faiblesses structurelles, l'insécurité et les pressions politiques empêchaient que ces réformes aboutissent pleinement. Si la stabilité politique et sécuritaire avait été assurée, ce système avait le potentiel, dans la décennie suivante, de devenir une structure éducative durable et de qualité. Mais la chute de la République a fait que beaucoup de ces acquis sont restés inachevés et que le processus de réforme s'est interrompu.

Arman : Quelles étaient les réformes les plus importantes lancées pendant votre mandat au ministère de l'Éducation d'Afghanistan, et lesquelles ont abouti ou non ?

Mirwais Balkhi : Nous avons lancé deux types de réformes en parallèle au sein du ministère de l'Éducation : d'abord des réformes quotidiennes, et ensuite des réformes structurelles de fond.

Dans le domaine des réformes quotidiennes, nous avons eu du succès, car elles relevaient presque entièrement des compétences du ministère et ne nécessitaient pas de coordination ni d'approbation des instances supérieures, et elles ne demandaient pas non plus de budget. Il s'agissait de questions telles que la classification des postes, la biométrisation des employés et des enseignants, l'interdiction de la violence envers les élèves, la révision des programmes scolaires existants, et d'autres aspects similaires. En revanche, les réformes structurelles - le plan décennal de l'éducation, qui comprenait la philosophie de l'éducation, la restructuration du ministère de l'Éducation, la réduction ou l'augmentation des départements, le développement de programmes basés sur les compétences, le transfert des responsabilités de construction aux ministères concernés, et d'autres me-

sures de ce type - constituaient un processus à long terme. Elles nécessitaient la collaboration d'autres ministères, des décisions officielles et des financements. Jusqu'à la fin de mon mandat, ce processus n'en était qu'à ses débuts et a été interrompu par la suite.

Arman : Après la prise de pouvoir des talibans en 2021, quelles transformations fondamentales le système éducatif d'Afghanistan a-t-il connu ?

Mirwais Balkhi : Après la prise de pouvoir des talibans en août 2021, le système éducatif d'Afghanistan a subi des changements profonds et fondamentaux, qui ont non seulement affecté la structure et le contenu de l'enseignement, mais ont également mis en danger l'avenir d'une génération entière. Le premier et le plus important changement a été la privation des filles de l'enseignement secondaire et supérieur : les talibans ont annoncé que les filles n'avaient le droit d'aller à l'école que jusqu'à la sixième année, et que par la suite, les portes des écoles et des universités leur seraient fermées. Cette décision fait d'Afghanistan le seul pays au monde où l'enseignement secondaire et supérieur des filles est interdit, avec de vastes conséquences sociales, économiques et culturelles. Parallèlement à cette restriction fondée sur le genre, les talibans ont redéfini les programmes scolaires, supprimant ou remplaçant par un contenu idéologique de nombreux éléments modernes, tels que la culture, la société civile, les droits humains et d'autres matières des sciences sociales, et même certaines parties des sciences naturelles. Le programme nouvellement imposé met l'accent sur l'enseignement religieux, avec une interprétation stricte et traditionnelle de l'islam, privant ainsi l'espace éducatif de toute diversité intellectuelle et scientifique. La qualité de l'enseignement a fortement diminué, car de nombreux enseignants spécialisés, en particulier

des femmes, ont été renvoyés ou ont dû quitter le pays en raison de pressions politiques et de restrictions sévères. Les universités ont également perdu leur liberté académique, et de nombreux professeurs et chercheurs ont soit émigré, soit poursuivent leurs activités dans un silence et des contraintes extrêmes. Les projets internationaux qui avaient investi dans le développement de l'éducation en Afghanistan au cours des deux dernières décennies ont été soit interrompus, soit fortement restreints après le retour des talibans. Cela a entraîné une réduction drastique des financements, l'arrêt de la construction de nouvelles écoles et une pénurie de manuels scolaires. En conséquence, l'accès des enfants à l'éducation a diminué dans différentes régions du pays, privant des millions d'enfants de leur droit à l'éducation. Les conséquences sociales de ces changements sont lourdes : la privation des filles d'éducation accroît le risque de mariages forcés, de pauvreté généralisée et de montée de l'extrémisme. Aujourd'hui, le système éducatif d'Afghanistan est passé d'une trajectoire de réforme et de développement à une trajectoire d'isolement éducatif, de discrimination de genre et d'idéologisation. Ces changements menacent non seulement l'avenir des enfants et des jeunes d'Afghanistan, mais auront également des répercussions à long terme sur la stabilité sociale et le développement du pays.

Arman : L'une des grandes préoccupations est le remplacement des écoles par des écoles religieuses. Dans quelle mesure ce processus est-il systématique et ciblé, et quelles en sont les conséquences pour l'avenir de l'Afghanistan ?

Mirwais Balkhi : Je pense que ce processus est présenté en apparence comme une politique ciblée, car les talibans souhaitent centrer l'éducation sur les enseignements religieux et leur interprétation particulière de l'islam.



Dans certaines régions, les écoles publiques ont soit été fermées, soit transformées en écoles religieuses, et les programmes scolaires ont été réécrits de manière à ce que les sciences modernes et sociales soient remplacées par des matières religieuses. Ces changements ne transforment pas seulement la structure éducative, mais affectent profondément l'avenir de la jeunesse. Du point de vue de la systématicité, ce processus est moins un programme scientifique et éducatif qu'une politique idéologique. Les talibans cherchent à former la future génération selon leur cadre intellectuel et religieux et, à travers les écoles religieuses, à construire une société conforme à leur vision. Cependant, cette politique est dépourvue de fondements scientifiques et de visée développementale, et elle conduit surtout à un blocage intellectuel et à une limitation des connaissances. Les conséquences de ce processus pour l'avenir de l'Afghanistan seront lourdes :

1. La privation de millions d'enfants d'un enseignement moderne entraîne un retard sci-

entifique et technologique pour le pays, éloignant l'Afghanistan du développement.

2. La focalisation exclusive sur l'enseignement religieux, avec une lecture stricte, augmente le risque d'extrémisme et réduit les capacités critiques et intellectuelles de la jeunesse.

3. L'exclusion des filles de l'éducation et leur confinement dans des environnements traditionnels creuse encore davantage les inégalités de genre et bloque le développement social.

4. Ce processus provoquera une migration massive des spécialistes et une fuite des cerveaux, car l'espace scientifique et éducatif devient trop étroit pour eux. En définitive, le remplacement des écoles par des écoles religieuses n'est pas seulement un changement éducatif, mais un changement social et politique, qui pousse l'avenir de l'Afghanistan vers l'isolement culturel, la faiblesse économique et l'augmentation des tensions internes. Si cette tendance se poursuit, l'Afghanistan fera face à une génération privée de connaissances globales et incapable

de participer au développement durable et à la paix durable.

Arman : Il a été signalé que les sciences modernes, telles que les sciences naturelles, le droit, la philosophie, la sociologie et les langues étrangères, ont été supprimées dans de nombreuses écoles sous le contrôle des talibans. Quel sera l'impact de cette suppression sur les compétences de la future génération ?

Mirwais Balkhi : Il est clair que cette mesure aura des effets très profonds et durables sur les compétences de la future génération d'Afghanistan. La première conséquence est la privation des enfants et des adolescents de l'accès aux connaissances scientifiques et aux compétences essentielles pour vivre dans le monde d'aujourd'hui. Lorsque les sciences naturelles et les langues étrangères sont supprimées de l'enseignement, la génération future perd la capacité de rivaliser dans les domaines scientifiques, technologiques et de la communication internationale, et l'Afghanistan se retrouve de plus en plus isolé. D'autre part, la suppression des disciplines spécialisées et scientifiques prive les jeunes d'une formation intellectuelle et critique. Ces sciences fournissent les outils pour comprendre la justice, la liberté, les structures sociales et la capacité de poser des questions. Leur absence signifie la formation d'une génération moins capable d'analyser les enjeux sociaux et politiques et plus susceptible d'accepter sans critique les idéologies imposées. Une autre conséquence de cette politique est l'affaiblissement des capacités humaines et professionnelles du pays. L'Afghanistan a besoin de spécialistes dans divers domaines scientifiques, juridiques et sociaux pour assurer un développement durable. La suppression de ces disciplines interrompt le cycle de production de connaissances et de formation de personnel qualifié, maintenant le pays dans une dépendance vis-à-vis des

autres. En outre, l'absence d'enseignement des langues étrangères coupe la génération jeune du monde et l'empêche d'accéder aux ressources scientifiques et culturelles internationales. En fin de compte, ce processus ne limite pas seulement l'avenir individuel des enfants et des jeunes, mais met également en danger l'avenir national de l'Afghanistan. Une société privée des sciences modernes ne pourra pas résoudre les problèmes complexes économiques, sociaux et environnementaux et restera vulnérable aux transformations mondiales. En résumé, la suppression des sciences modernes des programmes éducatifs détourne l'Afghanistan de la voie du développement et du progrès scientifique et culturel, et le conduit vers l'isolement intellectuel et le retard.

Arman : L'interdiction de l'éducation des filles à partir de la sixième année est l'une des politiques les plus strictes des talibans. Comment analysez-vous cette politique sur les plans social, culturel et économique ?

Mirwais Balkhi : Cette politique des talibans est l'une de leurs mesures les plus strictes et aux conséquences les plus lourdes, qui aura sans doute des effets irréversibles sur l'Afghanistan, tant sur le plan social, culturel qu'économique. Je vais essayer de répondre selon ces trois dimensions. Sur le plan social, cette politique signifie priver la moitié de la population du pays d'un droit fondamental : l'éducation. Une telle privation accroît les inégalités de genre, favorise le développement des mariages forcés à un jeune âge et limite le rôle des femmes dans la société. Par conséquent, la structure sociale de l'Afghanistan tend vers un patriarcat absolu, et les opportunités de participation des femmes aux décisions sociales et politiques disparaissent. Cela affaiblit également le capital social et réduit la confiance du public dans le système éducatif et dans l'État. Sur le plan

culturel, l'interdiction de l'éducation des filles inflige un lourd coup au patrimoine culturel et identitaire de l'Afghanistan. Le pays possède une longue histoire de production de savoir, de poésie, de philosophie et de culture ; priver les filles d'éducation empêche la continuité de cet héritage et pousse la société vers l'isolement intellectuel. Une culture dynamique nécessite la participation active des femmes dans les domaines scientifique, artistique et littéraire, mais cette politique les en prive, et la future génération grandira avec des perspectives limitées et unilatérales. Sur le plan économique, les conséquences sont peut-être encore plus profondes. L'éducation des filles est reconnue dans le monde comme un facteur clé de croissance économique et de développement durable. Les priver d'éducation réduit de moitié la force de travail future et empêche la formation d'un capital humain équilibré. Cette politique entraîne une augmentation de la pauvreté, une baisse de la productivité et une dépendance accrue de l'Afghanistan à l'aide extérieure. De plus, l'absence de femmes instruites sur le marché du travail crée une crise dans des secteurs clés tels que la santé, l'éducation et la gestion. En somme, cette politique ne détruit pas seulement l'avenir individuel de millions de filles en Afghanistan, mais met également en danger l'avenir social, culturel et économique de tout le pays. Avec de telles restrictions, l'Afghanistan s'éloigne de la voie du développement et du progrès mondial, et risque de rester prisonnier d'un cycle de pauvreté, d'isolement et d'extrémisme.

Arman : En l'absence d'éducation pour les filles, quels sont les risques pour la structure familiale, le marché du travail et le développement durable de l'Afghanistan ?

Mirwais Balkhi : Priver les filles d'éducation ne détruit pas seulement leur avenir individuel, mais fragilise également les fondements

de la famille, de l'économie et du développement durable en Afghanistan, enfermant le pays dans un cycle de pauvreté, d'inégalités et de retard. Du point de vue de la structure familiale, cette privation entraîne une augmentation des mariages forcés et précoces. En l'absence de perspectives éducatives, les familles sont davantage incitées à marier leurs filles à un jeune âge. Cela renforce le cycle de pauvreté et de dépendance au sein des familles et limite le rôle des femmes dans l'éducation des enfants à un cadre strictement traditionnel. L'absence de mères instruites réduit également la qualité de l'éducation de la génération suivante, car les mères ayant un niveau d'instruction jouent généralement un rôle clé dans l'éducation précoce des enfants. Du point de vue du marché du travail, exclure les filles de l'éducation revient à éliminer la moitié du potentiel humain du pays. Les femmes instruites peuvent jouer un rôle crucial dans des secteurs clés tels que l'enseignement, la santé, la gestion et l'entrepreneuriat. Leur privation entraîne une pénurie sévère de professionnels qualifiés sur le marché du travail en Afghanistan. Cela diminue non seulement la productivité économique, mais accroît également la dépendance du pays à l'aide extérieure et réduit les opportunités de croissance économique. Du point de vue du développement durable, l'éducation des filles est l'un des indicateurs principaux du progrès dans le monde. La priver d'éducation empêche l'Afghanistan d'atteindre les objectifs de développement durable, car le développement nécessite la participation égale de tous les citoyens. La privation des femmes creuse les inégalités de genre et empêche la construction d'une société équilibrée et juste. De plus, l'absence de femmes qualifiées dans les domaines scientifiques et administratifs limite fortement la capacité du pays à faire face à des défis complexes tels que les changements climatiques, les crises sociales et économiques.

Arman : Certains rapports indiquent que les talibans cherchent à rendre le système éducatif complètement idéologique et unilatéral. Quelles seraient les conséquences d'un tel système fermé et idéologisé pour la société ?

Mirwais Balkhi : La principale conséquence d'un tel système est l'affaiblissement des fondements de la paix et de la stabilité sociale. Une éducation fermée et unilatérale produit une société incapable de faire face aux changements mondiaux, dépourvue de capacités de dialogue et de coexistence, et plus exposée à l'extrémisme et à la violence. En d'autres termes, cette politique limite non seulement l'avenir individuel des enfants et des jeunes, mais met également en danger l'avenir national de l'Afghanistan, enfermant le pays dans un cycle de sous-développement et d'isolement durable.

Arman : Vous qui avez une longue expérience de la planification éducative au niveau national, quel est aujourd'hui le besoin le plus urgent pour sauver l'éducation en Afghanistan ?

Mirwais Balkhi : Mon souhait serait l'absence des talibans, de la pensée talibane et de l'éducation talibane dans le système éducatif du pays. Mais si l'on parle de la situation avec la présence des talibans, le besoin le plus urgent pour sauver l'éducation en Afghanistan aujourd'hui est de préserver le contenu et les programmes scolaires de la période de la République et de rétablir le droit à l'éducation pour tous les enfants, en particulier pour les filles. Sans cette étape fondamentale, aucune réforme ni aucun programme de développement n'auront de sens ni d'efficacité. L'éducation des filles n'est pas seulement un droit humain, elle constitue également la colonne vertébrale de la reconstruction sociale, culturelle et économique du pays.

Arman : Si un jour un nouveau gouvernement populaire post-taliban était formé en Afghanistan, quelles devraient être les premières réformes fondamentales dans le secteur de l'éducation ?

Mirwais Balkhi : Il faudrait que le plan de réformes décennal de l'éducation soit adapté et modernisé en fonction des besoins contemporains et appliqué immédiatement.

Arman : Quel est votre message à la jeune génération d'Afghanistan, en particulier aux filles privées aujourd'hui de leur droit à l'éducation, et comment peut-on maintenir pour elles l'espoir et la continuité éducative ?

Mirwais Balkhi : Mon message à la jeunesse d'Afghanistan, et surtout aux filles qui sont aujourd'hui privées de leur droit à l'éducation, est de ne pas perdre espoir et de croire que le savoir et la connaissance sont des forces que rien ne peut éteindre. L'histoire a montré que les peuples, par leur résistance culturelle et scientifique, ont pu surmonter les situations les plus difficiles. Nous héritons d'un grand patrimoine: un héritage dans lequel le savoir, la poésie, la philosophie et la culture ont toujours été des phares. Sans dépendre de quiconque, d'aucune institution ou de quelque espoir extérieur, nous devons développer notre savoir par l'auto-apprentissage à partir de ce riche héritage. En même temps, nous pouvons tirer parti des nombreux programmes non officiels en ligne, des groupes d'auto-apprentissage et des initiatives pour maintenir la motivation, afin de devenir une force et une génération de résistance, pour cultiver la science chez nous et faire de chaque maison une école. Pensons que les talibans sont comme le coronavirus qui, un an avant la chute de l'Afghanistan, avait fermé les écoles, et que nous, avec le slogan « chaque maison une école », avons poursuivi l'éducation malgré tout.

روایت‌های گوناگون حقوقی - سیاسی نخبگان

درباره‌ی سرنوشت قانون اساسی ۲۰۰۴



محمد قاسم رحمانی
استاد دانشگاه و حقوق‌دان

پس از روی کار آمدن حکومت دیفکتوی طالبان در آگست ۲۰۱۲، سرنوشت سیاسی- حقوقی قانون اساسی ۲۰۰۴ دچار ابهام و تردید شد. به همین دلیل روایت‌های گوناگونی با پرسپیکیف‌های گوناگون سیاسی و حقوقی شکل گرفت. درین نبشته به گونه‌ی تحلیلی- توصیفی به آن همه کلان‌روایت‌ها پرداخته می‌شود.

الف - روایت هواخواهان حفظ مطلق قانون اساسی ۲۰۰۴:

به باور این طیف از نخبگان، قانون اساسی در سال ۲۰۰۴ از سوی نمایندگان مردم در لویه جرگه به تصویب رسید. در آن زمان حکومت از سوی جامعه بین‌المللی و شهروندان افغانستان مشروعیت کسب کرد و به تبع آن قانون اساسی نیز ماحصل رابطه بین الاذهانی مردم افغانستان پس از صد سال پسین ممارست در میدان سیاست است. به باور این نخبگان با رویکار آمدن حکومت دیفکتوی طالبان، قانون اساسی کما فی السابق نافذ است مادامی که حکومت مشروع دیگری به‌میان نیاید و قانون اساسی ۲۰۰۴ را رسماً ملغی نکند.

به باور این نخبگان، حکومت فعلی طالبان مشروع نیست و از آنجایی که قوانین اساسی ناشی از اراده‌ی مردم است و به لحاظ حقوقی دولت (State) افغانستان باقی است، پس قانون اساسی ۲۰۰۴ نافذ است، هرچند حکومت تعطیل باشد. برای این ادعای خود به نمایندگی افغانستان در سازمان ملل متحد، اعتبار پاسپورت جمهوری و پول زمان جمهوریت، فعالیت برخی سفارت‌خانه‌ها و نامه‌های رسمی کشورها که هنوز بیرق و نام جمهوری اسلامی افغانستان را اعتبار می‌دهند و حکومت طالبان را دیفکتو عنوان می‌کند، استناد می‌جویند.

به باور این گروه، آنچه به عنوان ارزش‌های ملی در قانون اساسی پیش‌بینی شده است، نباید تغییر کند، هرچند به لحاظ تخیکی بادر نظر داشت ماده ۱۴۹ قانون اساسی تغییرپذیر هم باشد. آن‌ها



به جای دلایل حقوقی به دلایل سیاسی رو می آورند. یعنی برای سقوط طالبان نیاز به جمع شدن زیر چتر یک سلسله ارزش‌هایی است که قبلاً روی آن توافق شده است و از نظر آن‌ها معقول‌ترین ارزش‌ها، همان ارزش‌هایی است که در قانون اساسی ۲۰۰۴ پیش‌بینی شده است. اگر حرف از تغییر آن ارزش‌ها زده شود، به تصویب لویه جرگه‌ی ۲۰۰۴ استناد می‌کنند و در بحث‌های خود بیشتر اتکا به اراده نخست مردم می‌کنند تا بحث گرفتن آن مباحث به گونه علمی.

روایت این گروه دو ویژگی دارد: سنترالیسم و افغانیسم. این گروه هنوز معتقد به یک حکومت مرکزی یونیتار در افغانستان اند. در خصوص افغانیسم معتقد به افکار محمود طرزی اند که در گذشت سده پسین به زعم آن‌ها به پختگی رسیده است. به باور این گروه، قانون اساسی ۲۰۰۴ این ارزش‌ها را به وجه احسن بازتاب داده است.

این گروه برای متلزم بودن به قانون اساسی به ماده پنجاه و ششم قانون اساسی استناد می‌کنند. این ماده چنین مشعر است: «پیروی از احکام قانون اساسی، اطاعت از قوانین و رعایت نظم و امن عامه وجوبه تمام مردم افغانستان است.» این گروه برای تغییر قانون اساسی یک دید محض حقوقی بدون در نظر گرفتن تغییرات و تحولات سیاسی دارند. یعنی هر نوع تغییری که در قانون اساسی اگر می‌آید باید بر بنیاد احکام قانون اساسی باشد بدون آن‌که به ظرف سیاسی موجود توجه کنند و روایت دیگر نخبگان را در نظر گیرند. این گروه در پی استقرار نظم قانون اساسی ۲۰۰۴ با تمام احکام آن اند.

ب - روایت هواخواهان حفظ مشروط قانون اساسی:

این نخبگان در خصوص نفس انفاذ قانون اساسی هم‌مانند گروه نخست استدلال می‌کنند. فقط در خصوص نظام سیاسی و ارزش‌های ناسیونالیسم افغانی مندرج در قانون اساسی ایراد و مشکل دارند. به باور این گروه، بر حسب ماده ۱۴۹ قانون اساسی فقط پیروی از احکام و معتقدات اسلام، نظام جمهوری و حقوق اساسی شهروندان (مگر این‌که به غرض بهبود آن باشد) غیرقابل تعدیل اند. پس احکام جنجالی همچون بیرق، سرود ملی، نام کشور، زبان‌های رسمی، نظام ریاستی و دیگر احکام

تغییرپذیرند. از آنجایی که تغییرپذیر اند، روایت‌سازی برای تغییر آن جواز دارد.

این نخبگان با استناد به دوره جمهوری به این باورند که از آنجایی که اجماعی بر این احکام نیست پس باید فرصت روایت‌سازی برای افکار متفاوت مهیا گردد تا از لابلای آن رابطه بین الادهانی ایجاد گردد و ارزش‌های ملی پس ایجاد گفتمان‌ها و رابطه بین الادهانی شامل قانون اساسی گردد. این گروه در پاسخ به این ادعای گروه نخست که شهروندان ملتزم به رعایت قانون اساسی اند، چنین می‌گویند که روایت‌سازی برای تغییر قانون اساسی نافی ملتزم بودن به رعایت احکام قانون اساسی نیست. این گروه ضمن این که خود را ملتزم به رعایت احکام قانون اساسی می‌دانند برای تغییر آن روایت‌سازی می‌کنند. این گروه، تداوم قانون اساسی ۲۰۰۴ را بدون تغییر نظام سیاسی، میکانیزم صیانت اساسی و ارزش‌های ملی عامل تکرار بحران می‌دانند.

به باور این گروه، ارزش‌های ملی دو مشکل اساسی دارد. غالباً این ارزش‌ها به نفع ارزش‌های یک قوم تمام شده است. این گروه به این باور است که افغانستان کشور اقلیت‌هاست پس ارزش‌های ملی نیز با توجه به کثیرالقومی بودن افغانستان باید بازتاب‌دهنده هویت همه اقوام در آن گونه‌ای باشد که موارد جنجالی باید مرفوع گردد. این گروه باور دارند که در قانون اساسی ۲۰۰۴ بنابر عدم خودآگاهی قومی، عدم فرصت برای گفت‌وگو و گفتمان برای ارزش‌های ملی، تابو بودن مطرح کردن برخی پرسش‌ها و استبدادزدگی جامعه، ارزش‌های قومی دیگر اقوام در آن به گونه شایسته و بایسته بازتاب نیافته است. از سویی دیگر، طی بیست سال به اثر خودآگاهی‌های قومی نیاز به بازتعریف ارزش‌های ملی احساس می‌شود.

در خصوص نظام سیاسی این گروه به این باور است که نوعیت نظام سیاسی‌ای که درین قانون اساسی پیش‌بینی شده است حتا در زمان جمهوریت پاسخ‌گو نبود و حکومت وحدت ملی خارج از نظم قانون اساسی در سال ۲۰۱۴ ایجاد شد، زیرا آن قانون اساسی چنان صلاحیت‌های سلطانی به رئیس‌جمهور داده بود که به آسانی می‌توانست انحصار قدرت کند (مراجعه شود به ماده ۶۰ قانون اساسی که او را در رأس سه قوه قرار داده است که بادر نظر داشت کانتیکست سیاسی افغانستان از آن به آسانی سؤاستفاده می‌شود و صلاحیت وظیفه‌ای که در ماده ۶۴ قانون اساسی برای رئیس‌جمهور داده است در واقع ادغام صلاحیت‌های صدراعظم و شاه است که در قانون ۱۳۴۳ پیش‌بینی شده بود. همچنان بر حسب دیگر مواد قانون اساسی رئیس‌جمهور به آسانی می‌تواند دو قوه (مقننه و قضائیه) را تحت تأثیر و نفوذ قرار دهد.) از سویی دیگر، نبود راهکاری برای صیانت قانون اساسی و نامشخص بودن مرجع تفسیر آن، انارشیزم قدرت را میان سه قوه حکومت ایجاد کرده بود. پس یکی از عوامل سقوط نظام جمهوریت، نوعیت نظام سیاسی مندرج در قانون اساسی بود. اصرار بر حفظ به آن نظام یعنی تکرار بحران و مشکلات گذشته است. این گروه در پی تغییر نظام سیاسی اند. البته در خصوص درجه تمرکز دای اختلاف نظر موجود است. برخی نظام پارلمانی را پیش‌نهاد می‌کنند و برخی نظام فدرالی. این گروه روایت‌سازی برای تغییر نظام و ارزش‌ها را مانع در نظر گرفتن حاکمیت مردم نمی‌دانند. به باور این گروه، حتا اگر نظام طالبان سرنگون هم شود و قانون اساسی ۲۰۰۴ ملاک قرار داده شود، برگزاری مجلس مؤسسان ضروری است. در نخستین مجلس مؤسسان/لویه جرگه مطرح کردن تغییر نظام و ارزش‌های ملی ضروری است. پس پیش از آن باید روایت‌سازی شود. به باور این گروه، تکرار احکام قانون ۲۰۰۴ به اثر انقطاع سیاسی که صورت گرفته است نه عملی است و نه معقول. هر نظامی که به وجود آید این قانون اساسی فقط با در نظر داشت همان سه اصل تغییرناپذیر، ملاک قرار گیرد و زمینه را برای قانون اساسی منطبق به واقعیت‌های جدید سیاسی فراهم کند.

این گروه نیز به این باور است که در ناسیونالیسم افغانی فقط ارزش‌های قوم پشتون حاکم نیست، بل ارزش‌های اقوام دیگر نیز است. اما گزینش، به رسمیت‌شناسی و تعریف آن به اثر استبداد تاریخی



از سوی قوم حاکم صورت می‌گیرد. آن‌ها اند که تعیین می‌کنند به گونه‌ی مثال کدام واژه به کار رود و کدام نه. همه چیز از عینک قوم حاکم تعریف می‌شود. ارزش‌های به اصطلاح ملی و ارزش‌های قوم حاکم متحدالمرکز اند. درین حالت همیشه تنش میان قوم حاکم و اقوامی که خود را محکوم می‌پندارند است. این گروه در پی حل این شکاف ارزشی اند که با دریافت ارزش‌های بین‌الاقوامی حل شدنی است. به باور این گروه، ارزش‌هایی که در قانون اساسی ۲۰۰۴ پذیرفته شد آن ارزش‌ها محصول نظام‌های استبدادی گذشته بود که مجالی جروب‌بحث میان مردم در آن خصوص نبود. حالا که خودآگاهی قومی بیشتر شده است، ایجاب بازتعریف آن ارزش‌ها را می‌کند.

ج- روایت مخالفان حفظ قانون اساسی با رویکرد غیردینی

این گروه، استناد به Cogens Jus یا قواعد آمره‌ی حقوق بین‌الملل و حقوق بشر برای مخالفت با نظم قانون اساسی ۲۰۰۴ می‌کنند. به باور این‌ها اسلامی کردن قانون اساسی برخلاف قواعد آمره‌ی حقوق بین‌الملل است از آنجایی که این قانون اساسی از جمله شلاق زدن و قطع اعضا را منع نکرده است و به تبع آن در قوانین جزایی به رسمیت شناخته شده است.

این نخبگان به این باور اند که بر حسب قانون اساسی ۲۰۰۴ دین اسلام مبنا، مکمل و منبع تفسیر قوانین است. بر بنیاد ماده (۳) قانون مزبور هیچ قانونی نمی‌تواند در مخالفت با معتقدات و احکام دین اسلام قرار گیرد. به باور این گروه، بادر نظر داشت این احکام قانون اساسی، دین اسلام از سیاست و قوانین جدا نیست. همچنان بر حسب ماده (۳۶) قانون اساسی رئیس‌جمهور مکلف به اطاعت از احکام دین اسلام است. به باور این نخبگان با استناد به سؤاستفاده‌هایی که از نام دین اسلام صورت گرفته است، حوزه دین باید محدود به ساحت زندگی خصوصی افراد بوده و در حوزه عمومی مداخلت نکند. این گروه به جدایی سیاست از دین ترکیز دارند و برای این کار قانون اساسی ۲۰۰۴ را مانع فرا راه روایت خود می‌دانند از آنجایی که این قانون پیروی از احکام دین اسلام را از جمله احکام تغییرناپذیر می‌داند.

به باور این گروه حاکمیت دینی در قانون اساسی همانند قواعد آمره و احکام برتر عمل کرده و با موجودیت آن حقوق و آزادی افراد نیز متأثر و محدود می‌شود و حکومت به آسانی می‌تواند بادر نظر داشت احکام دین اسلام و قرائت‌های خاصی که در آن است، آن حقوق و آزادی‌ها را محدود کند. این گروه به ماده اول کد جزا زمان جمهوری استناد می‌کنند که در آن حدود و قصاص تضمین شده است. حالا اگر رئیس جمهور مکلف به اطاعت از احکام اسلامی باشد، این احکام اسلامی شامل قطع ید نیز می‌شود. قطع ید و دره زدن برخلاف کرامت انسانی و Cogens Jus است.

به باور این گروه از آنجایی که نظم قانون اساسی ۲۰۰۴ تعطیل است، پس بهترین موقع است که برای یک نظام سکولار در افغانستان روایت‌سازی شود. ایشان خود را پایبند به نظم قانون اساسی ۲۰۰۴ نمی‌دانند. برای آن‌ها معیار اراده مردم است که برای تغییر آن کار می‌کنند تا نظام سکولار را بیاورند. به باور این مردم حاکمیت از آن مردم است و اراده مردم با روایت‌سازی تغییرپذیر است. این گروه به این باور اند که باید میان نظم قانون اساسی و حقوق بین الملل تفکیک کرد. از نظر حقوق بین الملل خود را محق می‌دانند. همچنان این گروه به این باور اند که اراده مردم در صورتی که آگاهی‌دهی و روشننگری درست صورت گیرد تغییر می‌کند. این که قانون اساسی ۲۰۰۴ برخی احکام را تغییرناپذیر دانسته است، به معنای این است که مردم آن را تغییر داده نمی‌توانند. این گروه تغییر احکام قانون اساسی ۲۰۰۴ را خارج از راهکارهای مندرج آن می‌دانند.

البته این گروه مرتبط به طیف قومی مختلف می‌شود. برخی از آن‌ها به ناسیونالیسم افغانی باور دارند و برخی از آن‌ها برای بازتعریف ارزش‌های ناسیونالیسم نیز مبارزه می‌کنند. برخی از این نخبگان به شیوه‌ی تدوین و تصویب قانون اساسی ۲۰۰۴ با استناد به گزارش نهادهای حقوق بشری نیز ایراد دارند. چنانچه برخی از آن‌ها به گزارش‌های دیده بان حقوق بشر استناد می‌ورزند که نقش گروه‌های جهادی را برای اسلامی‌سازی قانون اساسی برانزده می‌دانند.

این نخبگان پروای به نظم قانون اساسی ۲۰۰۴ ندارند، بل خلاف آن روایت‌سازی می‌کنند. این که برخی مواد را از آن اقتباس کنند به معنای تبعیت از آن نیست. این گروه بادر نظر داشت تعهد به ارزش‌های متضادی که با قانون اساسی ۲۰۰۴ دارند، به لحاظ اخلاقی نقض نظم قانون اساسی ۲۰۰۴ را ضرورت اجتماعی می‌دانند.

برخی از نخبگان نه دغدغه‌ی دینی دارند و نه حقوق بشری، بل قانون اساسی ۲۰۰۴ را مانع روایت خود می‌دانند. آن‌ها باورمند به نظام شاهی اند. از آنجایی که نظام جمهوری را از جمله احکام تغییرناپذیر می‌دانند، پس در پی مخالفت قانون اساسی ۲۰۰۴ اند.

د - روایت مخالفان حفظ قانون اساسی با رویکرد دینی

برخی از نخبگان با گرایش‌های دینی به این باورند که قانون اساسی ۲۰۰۴ مطابق نظام سیاسی‌ای که به آن باور دارند نیست. نخبگان منتسب به گروه طالبان غالباً به این باورند که امریکایی‌ها به گونه‌ی غیرشرعی نظام شان را سرنگون کرد و هرآنچه زیر سایه‌ی امریکایی به‌شمول قانون اساسی ۲۰۰۴ به وجود آمده است، اعتبار است. این گروه به نظام امارتی باور دارند تا جمهوریت. مانیفیست نظام امارتی در کتاب الاماره الاسلامیه و نظام‌ها، عبدالحکیم حقانی قاضی القضاة طالبان که از سوی هبت الله نیز تقریظ داده شده، شرح داده شده است. بر بنیاد تئوری تغلب این گروه نظام جمهوری را سقوط داده اند و اکنون بر همه افغانستان سلطه دارند. روی همین ملحوظ بر اساس فرمان هبت الله همه قوانین زمان جمهوریت را ملغی اعلام کردند. این گروه به این باورند که روی قانون اساسی دیگری منطبق با باورها و قرائت خاص دینی‌ای که دارند کار می‌کنند. همچنان برخی از نخبگان دیگری که به نظام خلافت باورند دارند به ویژه طرفداران حزب تحریر، مخالف قانون اساسی ۲۰۰۴ اند و آن را خلاف شرع می‌پندارند.

هـ - روایت هواخواهان حق تعیین سرنوشت

برخی از نخبگان غالباً غیرپشتون به این باورند که افغانستان ظرفیت کشور شدن را دیگر ندارد. ناسیونالیسم افغانی قایم بر وابستگی خارجی و استبداد قوم حاکم بوده است. اگر این دو برطرف گردد بادر نظر داشت خودآگاهی‌های قومی دیگر ناسیونالیسم افغانی از هم می‌پاشد و دیگر قدرت چسبندگی‌ای نیست که مردم را جمع نگه دارد و به طبق آن منطق وجودی کشوری به نام افغانستان نیز از میان می‌رود. این نخبگان با استناد به صد سال اخیر ادعا دارند که به اثر استبداد، انحصار، قوم‌گرایی، تبعیض و حذف سیستماتیک هیچ نظامی موجب اتحاد جامعه سیاسی نشد. حتا دو جریان انترناسیونالیستی همچون اسلام و کمونیسم را قوم‌گرایی بلعید و گروه‌های سیاسی با محوریت قوم و سمت به وجود آمد. نخبگان سیاسی از حیث تعریف ارزش‌ها، منافع، دوست و دشمن و اولویت‌ها راه‌های مختلف و حتا متضادی را به پیش گرفته اند. به باور این نخبگان، جامعه‌ی سیاسی افغانستان به لحاظ ذهنی کاملاً از هم پاشیده و تجزیه شده است.

به باور این گروه، در بیست سال جمهوریت، قوم‌گرایی دموکراسی را نیز بلعید و جامعه سیاسی افغانستان با انقطاب‌هایی گرفتار شده بود که اگر فشار خارجی به ویژه ایالات متحده امریکا نمی‌بود حتا احتمال جنگ‌های داخلی می‌رفت. به باور این نخبگان، ناسیونالیسم افغانی متکی به پشتونیزم است و تفکیک میان افغان و پشتون فقط یک تفکیک لفظی است. زیر سایه ناسیونالیسم افغانی از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۵ خورشیدی زبان پارسی را از نصاب درسی و دفاتر حذف کردند. وقتی متوجه شدن با این حذف دستگاه دولتی مفلوج می‌شود، در پی تفکیک و جدایی زبان پارسی افغانستان و ایران شدند تحت نام دری و پارسی شدند حال آن که به لحاظ تاریخی نام این زبان پارسی دری است و دری وصف این زبان است. به باور این گروه، راه نجات مردم این خطه، تقسیم شدن به چند کشور بر مبنای قوم است، زیرا انرژی سیاسیون و نخبگان برای دفع توطئه و سیاست‌های قومی می‌گذرد و جلو بالندگی هر قومی را گرفته است. به باور این نخبگان بادر نظر داشت انقطاب و از هم پاشیدگی که جامعه سیاسی مستولی است و از سویی دیگر دولت ورشکسته و ناسیونالیسم ناکام است، به جای کار روی قانون اساسی افغانستان بر قانون اساسی کشورهایی که در ذهن دارند، کار کنند.

مناقشه

در فوق از پنج روایت یاد شد که میان نخبگان افغانستان جای دارد. در کل روایات فوق به دو گروه کلان تقسیم می‌شود: روایت درون نظم قانون اساسی ۲۰۰۴ و روایت بیرون از نظم آن. مهمترین سوالاتی که مطرح می‌شود این است که آیا افغانستان به طور طبیعی استعداد و ظرفیت کشور شدن را دارد یا خیر. این پرسش پیچیده‌ای است که هر کسی چه بیرون/درون نظام قانون اساسی روایت دارد باید پیش از همه کار به آن باید پاسخ بدهد.

شکی نیست که علی رغم مشکلاتی که در تصویب قانون اساسی ۲۰۰۴ وجود داشت، حکومت آن زمان از مشروعیت بین‌المللی برخوردار بود و مردم هم خصوصاً در انتخابات نخست ریاست جمهوری مشارکت گسترده داشتند که نمایان‌گر مشروعیت داخلی نظام نیز بود. اما بنابر مشکلات ماهوی قانون اساسی از حیث عدم تفکیک درست قوا به لحاظ افقی و عمودی و نبود صیانت قانون اساسی، افغانستان گرفتار بحرآن‌های سیاسی شد که کلان‌ترین آن انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۴ و ۲۰۱۹ بود. البته با روی کار آمدن نظام دیفکتوی طالبان، طبق قواعد حقوقی قانون اساسی ۲۰۰۴ نافذ است، اما این قانون اساسی خود عامل اساسی بحران دو دهه‌ی گذشته بود. پس حفظ مطلق آن و جلوگیری از روایت‌سازی برای بهبود آن کار مطلوب نیست. پس در خصوص سرنوشت سیاسی قانون اساسی ۲۰۰۴ چهار سناریو متصور است:

سناریوی نخست: قانون اساسی ۲۰۰۴ نافذ است. به تبع آن کسانی که دارای سمت‌های انتخابی در

نظام جمهوریست بودند، کما فی السابق بر حال اند. به دلیل این که وقتی حکومت دیفکتوی طالبان مشروعیت نداشته باشد، بادر نظر داشت اصل بقا آنچه ماقبل آن است اعتبار قانونی دارد. اگر آن دارندگان سمت‌های انتخابی قدرت را دوباره تصاحب کنند. قانون اساسی ۲۰۰۴ دوباره قابل اجرا می‌شود. این سناریو به لحاظ قرائن سیاسی زیاد ممکن به نظر نمی‌رسد. جمع شدن گرد آن حلقه زمامداران جمهوریست که متهم به خیانت ملی و فرار اند، بعید به نظر می‌رسد.

سناریوی دوم: هرگاه حکومت دیفکتوی طالبان به دیجور و قانونی مبدل شود و قانون اساسی ۲۰۰۴ را رسماً و کتباً ملغی کنند، قانون اساسی ملغی شده و از آنجایی که خلاء قانونی حکومت به عنوان رکن دولت پر می‌شود، جای حکومت گذشته را گرفته و سمت‌های انتخابی قبلی به طور اتوماتیک بی‌اعتبار می‌شوند. حالا اگر این گروه قانون اساسی جدید را تدوین کند، این قانون جای قانون اساسی گذشته را می‌گیرد.

سناریوی سوم: هرگاه یک جریانی به قدرت برسد که قانون اساسی ۲۰۰۴ را تعطیل برخی از احکام به عنوان ملاکی برای قانون اساسی قرار دهد، اما بادر نظر داشت ایراداتی که روایت‌گران حفظ مشروط قانون اساسی مطرح کردند، به گونه‌ی بنیادی در پی تغییر قانون اساسی ۲۰۰۴ باشند. کما این که در سال ۲۰۰۱ قانون اساسی ۱۳۴۳ ملاک قرار گرفته البته با تعطیل برخی از احکام آن.

سناریوی چهارم: هرگاه یک جریان سیاسی-نظامی خارج از نظم قانون اساسی ۲۰۰۴ فعالیت کند و سرانجام حکومت دیفکتوی طالبان را سرنگون کند و این جریان از سوی کشورهای دیگر و سازمان ملل متحد به رسمت شناخته شود، هرچند خلاف نظم قانون اساسی به قدرت رسیده است، از آنجایی که قدرت را گرفته است و متعاقباً حکومت او به رسمیت شناخته شده است، ماهیت دیجور آن حکومت رفتار و اراده سیاسی وی را توجیه می‌کند. پس اگر بحث قرارداد اجتماعی جدید را مطرح می‌کند اشکال حقوقی ندارد. پس اگر آن حکومت برای مشروعیت داخلی خود به گونه‌ی دموکراتیک مجلس مؤسسان را جمع کند و اراده حکومت جدید قرارداد اجتماعی جدید باشد با انفاذ آن قرارداد اجتماعی جدید در قالب قانون اساسی جدید، قانون اساسی ۲۰۰۴ دیگر اعتبار ندارد. مهم اراده مردم است که پس از روی کار آمدن حکومت جدید، وارد قرارداد اجتماعی جدید می‌شوند یا به قراردادهای گذشته اتکا می‌کنند.

در این سناریو روایت روایت مخالفان حفظ قانون اساسی با رویکرد غیردینی، روایت مخالفان حفظ قانون اساسی با رویکرد دینی (غیرطالبان)، و روایت هواخواهان حق تعیین سرنوشت شامل است. یعنی هرگروهی که مخالف نظم قانون اساسی و احکام تغییرناپذیر آن است برای ملغی کردن قانون اساسی نیاز به قدرت رسیدن از طریق مجرای خارج از نظم قانون اساسی دارد. البته چنین به قدرت رسیدن مطابق نظم قانون خلاف قانون و حتا جرم پنداشته می‌شود. اما هرکشوری دچار انقلاباتی می‌شود. اگر انقلاب آن قدر به لحاظ حمایت مردمی قوت داشته باشد که نظم قانون اساسی موجود را برهم زند، پس اصل حاکمیت و اراده مردم جای نظم قانون اساسی سرنگون شده را می‌گیرد. هیچ قدرتی بالاتر از اراده مردم نیست. مردم با انقلاب می‌توانند نظم قانون اساسی موجود را برهم زده و وارد نظم جدید شوند.

قابل یاددهانی است که حاکمیت از آن مردم است. اما نباید برداشت قبیل‌های از مردم داشت که هرکس یکسان باید فکر کند. مردم متشکل از انسان‌ها و انسان‌ها نیز باورهای متفاوتی دارند. هرکس بادر نظر داشت وضعیتی که قرار دارد باورش شکل می‌گیرد. کسی که به تفاوت باور ندارد، اصلاً به تمامیت‌خواهی باور دارد تا حاکمیت مردم. در خصوص هریک از روایت‌های فوق پاره‌ای از حقیقت موجود است.

Arman est un magazine fondé par la diaspora d'Afghanistan en France, avec pour objectif de renforcer les liens entre les migrants d'Afghanistan en Europe, et particulièrement en France, et leur pays d'origine. À travers des articles, des essais et des interviews, nous explorons la richesse du patrimoine d'Afghanistan tout en abordant les enjeux contemporains. Nous croyons fermement en l'humanisme, la culture, le sécularisme, la démocratie et la pensée critique, valeurs essentielles pour un avenir meilleur.

Le nom "Arman", signifiant « espoir » en persan, symbolise notre mission de créer un espace de réflexion et de dialogue, où les défis auxquels l'Afghanistan fait face sont traités avec dignité. Nous mettons particulièrement l'accent sur la jeunesse d'Afghanistan, en particulier les filles, privées d'éducation, que ce soit en Afghanistan, en Europe ou dans le monde entier. Arman veut offrir une narration alternative face à l'incertitude actuelle de l'Afghanistan, en mettant en lumière la résilience, la créativité et le potentiel de renouveau de son peuple. Ce magazine est un espace pour amplifier les voix de la diaspora d'Afghanistan, en présentant leurs luttes et leurs contributions à l'héritage culturel et intellectuel mondial.

Nous souhaitons favoriser une compréhension approfondie de l'Afghanistan et de son rôle dans le monde, tout en créant un forum pour des discussions philosophiques qui transcendent les frontières. En publiant Arman, nous bâtissons un pont entre les cultures, les générations et les idées. Notre vision est guidée par l'espoir et la conviction que la diaspora d'Afghanistan en Europe, en particulier en France, a un rôle unique à jouer pour un avenir plus juste et éclairé.

Arman

MENSUEL



Cultural, Social, Philosophical | Year 2, Issue 15, Qaws 1404, November 2025

Magazine Details:

Owner/ Propriétaire : L'association Arman

Managing Director/ Directeur Général : Sediqullah Tuwhidi

Editor-in-Chief/ Rédacteur en Chef : Jawed Rostapoor

Writing Team/ Équipe de Rédaction : Sayed Hussain Eshraq, Jila Bani

Yaqoub, Said Yaqob Navid, Delbar Tavakoli, Dr. Zalmai Nishat, Mirwais

Balkhi, Mohammad Qasim Rahmani

Designer/ Concepteur : Basir Ahmad Amiri

Address/ Adresse : Le Mans, France, 72000

Website/ Site Web : Arman1.org

Email: info@arman1.org

All published articles reflect the personal views
of their respective authors.

Tous les articles publiés reflètent les points de
vue personnels de leurs auteurs respectifs.